

مدرسه دیکتاتورهای آمریکای لاتین

بهمن عقیف _bafif@hotmail.com

پابلو نرودا شاعر بزرگ شیلیایی و وزیر کابینه رئیس جمهور شیلی، سالوادور آئنده (Salvador Allende) که در سال 1973 توسط کودتای نظامی ارتش شیلی و حمایت آمریکا سرنگون شده و به قتل رسید، در یکی از اشعار خود که بعد از کودتا سروده است درباره درد و رنج انسانهای لگدکوب شده در زیر چکمه دیکتاتورها چنین میسراید:

دیکتاتورها

در میان نیشکرها بویی به جای مانده است:
مخلوطی از خون و عرق که چون بوی گیاه نافذ تهوع آوری است.
در میان درختهای نارگیل، قبرها مالا مال اند
از بدنهای متلاشی شده،
از رعشه بی صدای مرگ حلق آویز شده،
از چرک آب تل استخوانها.
دیکتاتور با گیلان شراب در دست
نطق میکند.
میهمانان چون عقربه های براق ساعت
با خنده های ریز غلاف شده در دستکش
در کريدورها در چرخش هستند
و صدایشان با صداهای تازه مرده گان
و دهانهای کیود تازه در خاک شده پیوند میخورد.
مویه ها، دور از دید، مثل یک گیاه
دانه های بیشماري بر خاک میپاشند
که برگهای بزرگ نابیناشان
حتی در غیبت نور هم میرویند
کینه گام به گام رشد میکند،
ضربه به ضربه
در آبهای ترسناک مرداب،
با پوزه ای پر از تراوشات چسبناک،
و سکوت.

عملیات مخفی سازمان سیا معمولا سناریوی مشابهی دارند: ابتدا منافع اقتصادی و مالی کمپانیهای آمریکایی و چند ملیتی مانند آی. تی. تی (ITT) و یونایتد فروت (United Fruit) توسط رهبر حکومتی جهان سومی که معمولا به صورت دموکراتیک انتخاب شده است به خطر میافتند. مردم از رهبر خود حمایت میکنند زیرا او میخواهد اصلاحات ارضی کرده، ثروت را به طور عادلانه تقسیم نموده، صنایع تحت کنترل خارجی ها را ملی کرده، قوانین کار را نظم و قانونیت بخشیده، اتحادیه های مردمی و قدرتمند برپا ساخته و بالاخره از حقوق کارگران و سالخوردگان و کودکان و زنان و مصرف کنندگان و محیط زیست حمایت نماید.

در این جا سازمان سیا به نمایندگی و اغلب به کمک صاحبان صنایع تهدید شده و صاحبان سهام شرکتهای معادن معدنی، مانند قلع و استخراج نفت و غیره، اپوزیسیون و مخالفین جنبش را سازماندهی میکند. شرکت آی تی تی در شیلی و یونایتد فروت در گواتمالا میلیونها دلار در راه عملیات سرنگونی خرج کردند. سفارش ریچارد نیکسون به زیردستان خود درباره سابوتاژ و تخریب زیربنای اقتصادی شیلی قبل از کودتا این بود: "کاری کنید که اقتصاد آنها به فریاد درآید"

(make the economy scream)

سازمان سیا در راه دستیابی به اهداف سرنگونی ابتدا گروه‌های دست راستی کشور را (که اغلب نظامی هستند) شناسایی کامل کرده و با آنها به توافق میرسد "اگر منافع اقتصادی - سیاسی ما را حفظ کنید، ما شما را بر سرکار می‌آوریم." پس از توافقات لازمه نوبت به آموزش میرسد. متخصصین امور نظامی - اطلاعاتی - جنگ روانی - تبلیغاتی و غیره در خانه‌های امن در داخل کشور مورد تهاجم و سفارت خانه‌های آمریکا و یا در منطقه‌های بی طرف نزدیک به کشور افراد گروه‌های مخالف را آموزش می‌دهند. طرح و نقشه کودتا و سرنگونی به دقت تهیه شده و به نظر مقامات بالا رسیده و اجازه عملیات صادر میشود. هر کاری در راه دستیابی به هدف مجاز است: تبلیغات سیاه (که سازمان سیا به نام گروه‌های مخالف خود بنویسد)، دروغ و خاکستری (سازمان سیا بنویسد ولی منبع روشن نباشد)، تقلب و خرید رای و صندوق رای فلابی، شانتاژ افراد و حق السکوت گرفتن از آنها با استفاده از پرونده‌های اطلاعاتی که از طریق تعقیب و مراقبت و استراق سمع و ضبط مکالمات تلفنی و غیره به دست آمده، شایعه پردازی و پخش داستان‌های دروغ درباره سیاستمداران و شخصیت‌های سیاسی با استفاده از حربه جنسی و رشوه، خریداری مطبوعات و خبرنگاران و سیاستمداران و روحانیون، نفوذ در سازمان‌های سیاسی قانونی اپوزیسیون و سندیکاها، اتحادیه‌های کارگری و کارمندی، دانشگاه‌ها، سازمان‌های زنان و جوانان و تشکیلات صنفی، برپا نمودن تظاهرات قلابی و ایجاد اغتشاش از طریق اغتشاش گران حرفه‌ای (Agent Provocateur)، آدم‌ربایی و شکنجه و قتل، ضرب و شتم و چماق به دستی، ترساندن و ارعاب و تهدید جانی افراد، هم به طور مستقیم و هم به صورت تبلیغات سیاه، تخریب زیربنای کشور با مین گذاری بنادر (نیکاراگوئه)، بمب گذاری در راه آهن، ایستگاه برق و دکل‌های مخابراتی و غیره، ضربه زدن به اقتصاد کشور از طریق سیاست‌های مالی و بانکی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول (International Monetary Fund) و بالاخره اقدام مستقیم توسط جوخه‌های مرگ (Death Squads) و به قتل رسانیدن سیاستمداران و خبرنگاران و رهبران و فعالین سیاسی و کارگری است.

کلیه این تلاش‌ها سرانجام به یک کودتای نظامی انجامیده و یک دیکتاتور دست راستی را به سربر قدرت مینشانند. سازمان سیا سپس دستگاه امنیتی دیکتاتور را آموزش میدهد تا با دشمنان سنتی، استعمار نو و سرمایه‌داری بزرگ و گلوبال از طریق ترس، تبلیغات، بازداشت خودسرانه، شکنجه و قتل مبارزه کند. قربانیان اغلب "کمونیست" و "خرابکار" نامیده میشوند ولی در حقیقت اغلب آنها دهقانان، لیبرال‌ها و افراد مدره، رهبران اتحادیه‌های کارگری، مخالفین سیاسی، خبرنگاران و مدافعان آزادی بیان و عقیده و دمکراسی هستند. نتیجه کودتا چندین دهه نقض فاحش حقوق بشر در کشور موردنظر میباشد که نظم جهانی مورد علاقه کمپانی‌های آمریکایی دوباره بر آن حکمفرما شده است

آمریکای لاتین به خاطر نزدیکی جغرافیایی خود به ایالات متحده، توسط این کشور به مثابه "حیاط خانه" (Backyard) ایالات متحده شناخته میشود و بنابر این آمریکا دست خود را در این منطقه از جهان، چنانکه بحران کوبا و دهها کودتا نشان میدهند، کاملاً باز میداند.

برخورداری از موقعیت حساس ژئوپولیتیک و سرشار بودن از منابع خام و فلزات معدنی و میوه و چوب و نفت و غیره باعث شده است که بهره‌برداری از آمریکای جنوبی و لاتین از اوایل قرن بیستم ابعاد بسیار وسیعی به خود بگیرد. پس باید "توجه خاص" به این غاز تخم طلا میدول می‌داشتند. از جمله این "توجهات خاص" آموزش پرسنل نظامی و اطلاعاتی کشورهای آمریکای لاتین برای برقراری نظم (که امروزه نظم نوین جهانی خوانده میشود) مورد علاقه بانکداران و صاحبان صنایع آمریکا میباشد. یکی از مهمترین ارگان و ابزار این سیاست، ایجاد "مدرسه نظامی آمریکای لاتین و کارائیب" به نام "مدرسه کشورهای آمریکا" (School Of Americas) در سال 1947 بود. کشور آمریکا در سال 1947 در کشور پاناما که مستعمره نظامی آن بود این مدرسه را که امروزه به نام "مدرسه دیکتاتورها" (School of Dictators)، "مدرسه قاتلین" (School of Assassins) و "مهدکودک جوخه‌های مرگ" (Death Squad's Nursery) معروف است در این کشور بنیاد نمود. در بیش از 57 سال عمر خود، این مدرسه افزون بر 62000 نفر از افسران و ارتشیان کشورهای آمریکای لاتین را آموزش داده است. در سال 1984، رئیس جمهور وقت پاناما موفق شد پس از 37 سال این مدرسه را از خاک کشور خود اخراج نماید. وی اعلام داشت که این مدرسه "بزرگترین مرکز ایجاد عدم ثبات در آمریکای لاتین میباشد." پس از اخراج از پاناما، این مدرسه و آموزش گران آن به پایگاه نظامی ارش آمریکا به نام فورت بنینگ (Fort Benning) در ایالت جورجیا انتقال یافتند. در سال 1993 پس از این که سازمان

ملل در یک گزارش تحقیقاتی خود نقش کلیدی و اصلی "مدرسه دیکتاتورها" را در جنگ کثیف (Dirty war) - از این روی به آن جنگ کثیف میگویند که صحبت از مقابله دو ارتش با یکدیگر در جبهه نیست بلکه صحبت از عملیات جوخه های مرگ علیه جمعیت غیرنظامی است - کشور ال سالوادور افشا کرد، این مدرسه اعلام کرد که برنامه آموزشی خود را تغییر خواهد داد و درسهایی در مورد حقوق بشر به آن خواهد افزود

در حال حاضر هنوز برنامه آموزشی این مدرسه عمدتاً به صورت سابق باقی مانده است و شامل درسهایی مانند بازجویی از کودکان، استفاده از اطلاعات پرونده پزشکی افراد و اعترافات آنها در کلیسا، "خنثی سازی" رهبران مخالف و فعالین دانشجویی و رهبران اتحادیه های کارگری و نفوذ در سازمانهای قانونی مانند احزاب سیاسی و اتحادیه ها میباشد. نمونه ای از مطالب جزوات آموزشی این مدرسه در بخش پایان این مقاله موجود است

در سال 2001، این مدرسه به خاطر فشار زیاد افکار عمومی آمریکا و پافشاری سناتور رابرت کندي با نام جدید و به اصطلاح "برنامه جدید" اعلام موجودیت نمود. اسم جدید این مدرسه نام دهان پرکن و گول زننده "انستیتو همکاری های امنیتی نیمکره غربی" (WHISC) میباشد و مدرسه در پایگاه اینترنتی خود ادعا میکند که هدفش "ایجاد دموکراسی و ثبات در آمریکای لاتین" میباشد

این مدرسه هر سال بین 2000-700 نفر را به کمک یک بودجه 20 میلیون دلاری آموزش میدهد. شمشیر اهدایی ژنرال پینوشه در جعبه شیشه ای نمایشی نظر افراد را به خود جلب مینماید. در میان فارغ التحصیلان این مدرسه نام اکثریت قریب به اتفاق دیکتاتورها و اعضای خونت (Junta) های گروه کودتاگران نظامی کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب دیده میشود. این لیست بلندبالا شامل نام افرادی مانند عمر توریخو و مانوئل نوریه گا (پاناما)، لئوپولد گاتی بری و روبرت ویولا (حکومت نظامی آرژانتین)، خوان ولاسکو آلوارادو (پرو)، گیوم رودریگز (اکوادور)، هوگو بانز سوارز (بولیوی)، روبرتو دابیسون (سلاخ ال سالوادور) و اغلب افسران عضو شورای کودتای شیلی میباشد

آمار فارغ التحصیلان کشورهای آمریکای لاتین و کارائیب از این مدرسه از بدو تاسیس آن در سال 1947 تا سال 2001 به این شرح است. با توجه به میزان جمعیت، تعداد فارغ التحصیلان کشورهایمانند کلمبیا، ال سالوادور، بولیوی، اکوادور، جمهوری دومینیکن، هندوراس، نیکاراگوئه، پاناما و پرو حیرت آور است.

حال باید پرسید چرا تعداد عظیمی از افراد غیرنظامی توسط ارتش در کشورهای آمریکای لاتین به قتل رسیده و میرسند؟ مگر در آموزشهای "مدرسه دیکتاتورها" چه نوع ایدئولوژی به مغز این نظامیان تزریق میشود؟

یکی از اهداف اعلام شده "مدرسه دیکتاتورها" یافتن و "خنثی سازی خرابکارانی" میباشد که ممکن است "خیزش های کمونیستی" را آغاز کنند. باید در نظر گرفت که در کشورهای آمریکای لاتین، همانند اغلب کشورهای جهان سوم، فقر و اختلاف طبقاتی بیداد میکند. کوچکترین اعتراض به این نابرابری و اختلاف طبقاتی، فرد را به عنوان "خرابکار" مورد سوءظن و تهاجم رژیم سرکوب قرار میدهد. فعالان حقوق بشر و روزنامه نگاران، مددکاران اجتماعی و پزشکی و رهبران اتحادیه های کارگری، به آسانی به عنوان "خرابکار" نام گذاری شده و مستوجب مجازات توسط ارتش میگرددند

زمانی که نظامیان فارغ التحصیل مدرسه "دیکتاتورها" به کشور خود بازمیگردند، دید آنها نسبت به هم وطنان خود بسیار تغییر کرده است. آنها به کشیش هایی آن دسته که مبلغ ایدئولوژی آزادیخواه کلیسای کاتولیک آمریکای لاتین هستند مانند اسقف اسکار رومرو، که در ال سالوادور توسط جوخه های مرگ نظامی به قتل رسید، کارمندان خدمات اجتماعی و مددکاران، روشنفکران لیبرال و رهبران اتحادیه های کارگری نه به مانند سرمایه ملی بلکه به مثابه خرابکاران خطرناکی نگاه میکنند که هدفشان از بین بردن دستگاهی است که افسران و سربازان و پشتیبانان آنها را در قدرت نگه داشته و تغذیه مینماید.

تولد مدرسه دیکتاتورها محصول نیاز ایالات متحده به کنترل نظامی و سیاسی و اقتصادی آمریکای مرکزی و لاتین پس از جنگ جهانی دوم بود. از زمان رئیس جمهور آمریکا مونرو، ایالات متحده آمریکای لاتین را "منحصراً در محدوده نفوذ آمریکا" و "حیات خانه" خود توصیف کرده بود (Monroe Doctrine). مقامات ایالات متحده با تاسیس مدرسه

دیکتاتورها در خاک مستعمره خود پاناما در سال 1947 آمریکای لاتین را برای منابع اقتصادی آمریکا "امن" ساختند. آنها با تاسیس این مدرسه دو هدف را دنبال میکردند: 1- "حفظ" بازار آمریکای لاتین از دسترس رقبا اروپایی (بخصوص انگلستان) و 2- "حفظ" وضع سیاسی موجود ساختار دولتی علیه انقلابات و بی ثباتی سیاسی دولتهای دست نشانده (Client States)

انقلابات خلقی و توده ای مانند انقلاب بولیوی در سال 1952 و انقلاب کوبا در سال 1959 ترس ایالات متحده را در "از دست دادن" منطقه تقویت نمود. ایالات متحده به شدت از امکان توسعه و سرایت شور انقلابی از این کشورها و بخصوص کوبا، به سایر مناطق آمریکای لاتین در هراس بود. جواب آمریکا به این تهدید منافع اقتصادی و سیاسی خود برپا کردن دولتهای دست نشانده ای بود که از طرف آمریکا (Proxy) جنبشهای داخلی خود را سرکوب نموده و نیاز به مداخله نظامی آمریکا را کاهش دهند. بنابر این تحت پوشش جنگ سرد و نبرد علیه کمونیسم بین الملل، ایالات متحده، آموزش و تجهیز نظامی ارتشهای منطقه و پشتیبانی از متحدان داخلی خود در این کشورها (الیگارشی زمین دار، صاحبان صنایع و معادن، بانکداران و ژنرال ها) را در دستور کار خود قرار داد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم و تاسیس "مدرسه دیکتاتورها" که گفتیم به "مهدکودک جوخه های مرگ" و "مدرسه قاتلین" و "مدرسه کودتا" نیز معروف بود، ایالات متحده "کارشناسان" و "مشاوران" (advisors) خود را به آمریکای لاتین سرازیر ساخت تا نقش اساسی خود در برپایی سیاستهای اقتصادی و سیاسی تازه را بازی نمایند. اعزام "مشاوران" با آموزش ارتش در "مدرسه دیکتاتورها" و سیاستهای مالی بانک جهانی (World Bank) و صندوق بین المللی پول (IMF) هر سه در این راه به کار گرفته شد و رهبران آمریکای لاتین را "قانع" ساخت که از سیاستهای دیکته شده توسط ایالات متحده پیروی نمایند. (مک نامارا وزیر دفاع کابینه کندي و معمار جنگ ویتنام و کودتا در آمریکای لاتین رئیس بعدی بانک جهانی شد).

این سیاستها از طرف دو حزب جمهوریخواه و دمکرات ایالات متحده به طور یکسان به شدت دنبال شدند. در حقیقت "جنگهای صلیبی" (Crusade) ضد کمونیستی در آمریکای لاتین در دوران حکومت جان کندي دموکرات و لیبرال اوج کامل یافتند. سیاست "اتحاد برای پیشرفت" (Alliance for Progress) اعلام شده توسط دولت جان کندي به دنبال جایگزین ساختن انقلاب (Revolution) در آمریکای لاتین با رفرم تدریجی (Evolution) بود. طبق این تز (که در ایران نیز با تحمیل علی امینی آمریکادوست و کابینه او به شاه و طرح و اصلاحات ارضی و با وزارت ارسنجان، که خود از چپی های سابق بوده، انجام گرفت) سرمایه گذاری اقتصادی و رشد و توسعه نیروهای میانهرو (Moderate) قرار بود جلو جنبشهای انقلابی دهقانی و شهری را گرفته و از تکرار سناریوی کوبا جلوگیری نماید. در عمل این طرح و تز به ایجاد دیکتاتورهای منطقه ای (Strongman) انجامید. زمانی که در السالوادور ارتش با حمایت آمریکا، دولت لیبرال را (که از جنس خود دولت کندي بود) سرنگون ساخت، کندي ضمن ابراز رضایت، گفت: "دولتهای غیرنظامی - ارتشی (Civil-military) در نوع السالوادور بهترین وسیله کنترل و محدود ساختن نفوذ کمونیسم در آمریکای لاتین است." کار به جایی رسید که با وجود شکست طرح تجاوز به کوبا در سال 1962، به نام عملیات "خلیج خوک ها" (Bay of Pigs) که توسط سازمان سیا و با استفاده از کویایی های فراری از کوبا طراحی و اجرا شده بود، مشاوران کندي به سختی موفق شدند او را از اعلام طرح جدیدی برای آمریکای لاتین به نام "دیگر هرگز کوبا نه" (no more Cubas) منحرف سازند.

بین سالهای 1961-1966 ارتشهای آمریکای لاتین و رهبران فارغ التحصیل شده از "مدرسه دیکتاتور" های آن 9 حکومت دیگر را در آمریکای لاتین سرنگون ساختند. "مدرسه دیکتاتورها" در اساسنامه خود علت وجودی خود را "حرفه ای سازی" (Professionalize) ارتشهای آمریکای لاتین و گسترش "ارزشهای آمریکایی" (American Values) در قاره اعلام کرده بود. یکی از روسای سابق این مدرسه، که به زبان اسپانیایی آموزشهای خود را ارائه میدهد، به نام سرهنگ خوزه آلوارز (J. Alvarez) گفته است: "کاری که این مدرسه میکند این است که در سر میز ارتشهای آمریکای لاتین یک صندلی هم به ما میدهد... که ما هم در این که چطور ملت رفتار کند حق رای و حرف زدن داریم." در حقیقت "مدرسه دیکتاتورها" کانال برقراری ارتباط میان پرسنل ارتش ایالات متحده و ارتشهای آمریکای لاتین بود. این مدرسه افسران و درجه داران آمریکای لاتین را با کلیه کلکهای کثیف (dirty tricks) که ارتش آمریکا و سازمان سیا طی عملیات خود در آن استاد شده اند، آشنا مینماید. ترور، شکنجه، بازجویی و جاسوسی چند فقره از این "آموزشها" هستند. از نظر سیاستمداران و طراحان سیاست خارجی آمریکا، طرح "مدرسه دیکتاتورها" دارای اشکال نیست. برعکس عملکرد ارتشهای آمریکای لاتین تحت "رهنمودهای" مدرسه دیکتاتورها با سیاست خارجی آمریکا در جنگ سرد در کشورهای جهان سوم بسیار همخوانی دارد.

جورج کنان (George Kennan) که در دوران جنگ سرد طراح و یکی از مغزهای متفکر اصلی سیاست خارجی ایالات

متحده در وزارت امور خارجه اين کشور بوده است، با صراحت تمام در سال 1948 اعلام کرد که آمریکا بايد هرگونه سانتي مانتالیسم و رمانتیسم در مورد حقوق بشر و غيره را کنار گذاشته و از منافع خود صريحا دفاع نمايد. وي در يکي از اسناد اصل و پایه اي سياست خارجي ايالات متحده در جنگ سرد در جهان سوم چنين مینويسد:

" ما در حدود 50% ثروت و سرمايه جهان را کنترل میکنيم، اما فقط 6/3% جمعيت جهان را داريم. در چنين شرايطي ما هر کار کنیم باز هم مورد حسادت و بيزاري سايرين قرار خواهيم گرفت. وظيفه اصلي ما در اين دوران به وجود آوردن ارتباطاتي است که به ما اجازه دهند اين موقعيت و برتري نامتعادل (disparity) خود را بدون ضربه به امنيت ملي خود حفظ نماييم. براي انجام اين کار بايد هرگونه توهم و سانتي مانتالیسم [احساسات و عواطف] را دور بریزيم، ما بايد در همه جا فقط بر روي اهداف آني ملي خود متمرکز شويم. ما نبايد خود را گول بزيم که ميتوانيم امروزه اين تحمل را داشته باشيم که به دنباي خوبي براي جهان و ديگران (altruism & world benefaction) برويم . . . ما بايد از حرف زدن به طور مبهم دست برداريم و . . . اهداف غيرواقعي مانند حقوق بشر و بالا بردن استاندارد و سطح زندگي و دموکراتيزه کردن را کنار بگذاريم. آن روز دور نيست که ما بايد به طور صريح از زبان قدرت سخن بگويم. هر چه که کمتر با شعارهاي ايده آليستي دست و پاي خود را بنديم، بيشتر به نفع ما خواهد بود."

در سال 1988، يعني 40 سال پس از اين سخنان، يکي ديگر از سياستمداران بلندپايه آمريکا، وليام کوهن (William Cohen) وزير دفاع آمريکا در کابينه کلينتون درباره نقش "مدرسه ديکتاتورها" چنين نوشت:

"مدرسه [ديکتاتورها] جزء جدائي ناپذيري از تلاشهاي ما در راه ايجاد ارتباط نزديک و موثر با ارتشهاي آمريکاي لاتين است. ما مدرسه را به عنوان يک انتقال دهنده موثر براي انتقال ارزشهاي (Values) خود به رهبري نظامي منطقه به کار گرفته ايم."

به همين ترتيب در سال 1996 مايک مک کوري (Mike McCurry) سخنگوي کاخ سفيد اعلام کرده بود که:

"مدرسه [ديکتاتورها] يکي از راههايي است که ما ميتوانيم ارزشهاي خود را در منطقه به وسيله گفت و شنود و تماس با رهبران ارتشها جا بيندازيم."

صليبي، جهاد و مدرنيته" درباره نقش آمريکا و سياستهاي امپرياليستي آن از زبان شاهد بسيار معتبري به نام ژنرال باتلر (Smedley Butler) نقل میکند. وي در اين کتاب ابتدا درباره شخصيت ژنرال باتلر چنين مینويسد:

"يکي از موثرترين انتقادات از فاز اوليه بنياد نمودن امپراتوري ايالات متحده از زبان يکي از خودي هاي آن يعني کسي است که آنقدر اعتبار دارد که حتي سرسخت ترين آمريکادوستان (Americophile) نيز نميتوانند او را رد نمايند. او ژنرال اسمدلي باتلر (1888-1940) از واحد تفنگداران دريايي ارتش آمريکا (Us Marine Corps) بود که ژنرال داگلاس مک آرتور (فاتح ژاپن. م) از وي به نام يکي از بزرگترين ژنرالهاي تاريخ آمريکا نام برده است. وي دو بار مدال افتخار دريافت کرده است. اولين کتاب او [ژنرال باتلر] "جنگ يک کلاهبرداري است" (War as a Racket) نام داشت. تز اين کتاب بسيار ساده بود. او ديگر طرفدار جنگ تهاجمي نبود. اگرچه او حاضر بود از کشورش دفاع کند اما ديگر هرگز تبديل به "کلاهبردار سرمايه داري" نخواهد شد: "جنگ يک کلاهبرداري است. و کلاه برداري به نظر من چيزي است که اکثر مردم از آن آگاه نباشند. فقط گروه کوچکي از خودي ها ميدانند که جريان چه است. اين کار به خاطر منافع چند نفر و ضد منافع توده ها است." طارق علي پس از اين معرفي به نقل بخشي از يک سخنراني ژنرال در سال 1933

ميبيردازد که رئوس ماهيت امپرياليستي عملکرد ايالات متحده را ميشمرد. ژنرال اسمدلي باتلر چنين ميگويد:

"هيچ کلکي و حقه اي در کيسه کلاهبرداري يافت نميشود که باند نظامي (military gang) از آن بي اطلاع باشد. اين باند داراي (اتهام زندگان به دشمن خود (Finger-men) ، گردن کلفت ها (muscle-men) براي نابود کردن دشمنان خود و مغز متفکر (brain men) براي طراحي آمادگي جنگي و يک ارباب بزرگ (Big Boss) ناسيوناليست دو آتشف به نام کاپيتالیسم (سرمايه داري) است. . . من بيشتر عمر خود [33 سال] را به عنوان يک گردن کلفت عالي رتبه در خدمت سرمايه کلان (big business) و وال استريت و بانکداران صرف کردم. خلاصه من يک کلاهبردار بودم، يک گانگستر سرمايه داري. در آن زمان من شک کرده بودم که يک گانگستر هستم ولي الان مطمئن هستم. من در سال 1903 کمک کردم کشور هندوراس براي کمپاني هاي نفتي آمريکايي امن باشد. من کمک کردم تا هائيتي و کوبا براي نوجه هاي سيتي بانک آمريکا جاي خوبي براي درآمد باشد. من کمک کردم تا نيم دوجين جمهوري هاي آمريکاي مرکزي به خاطر منفعت وال استريت [بازار بورس و سهام] مورد تجاوز (Rape) قرار گيرند. ليست کلاهبرداري و گانگستر بازي طولاني است. من کمک کردم در سالهاي 1909-1912 نيکاراگوئه براي بانک برادران براون (Brown Brothers) امن و پاکسازي شود. من در سال 1916 نور معرفت را به جمهوري دمنينگ بردم تا منافع شکر امريکا حفظ شود. من در چين کمک کردم که کمپاني نفت استاندارد اويل [متعلق به راکفلر] بدون مزاحمت به کار خود ادامه دهد. . . حال که به آن

وزها فکر میکنم میبینم که من میتوانستم چند درس به آل کاپون [گانگستر افسانه ای آمریکا] بدهم. بهترین کاری که او میتوانست بکند اداره عملیات گانگستری خود در 3 منطقه بود. من در 3 قاره کار میکردم." چند نمونه از عملیات کودتا و "خنثی سازی" که عمدتاً با حمایت سازمان سیا و توسط فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" در کشورهای آمریکای لاتین انجام گرفته اند به شرح زیر میباشند:

1- السالوادور:

در سال 1980 اسقف اعظم اسکار رومرو (Bishop Oscar Romero) مرتکب این اشتباه شد که پیام حقوق بشر جیمی کارتر رئیس جمهور آمریکا را جدی تلقی نماید. وی در پیامی به کارتر تحت عنوان "از مسیحی به مسیحی دیگر" از وی خواست تا دستور دهد حمایت آمریکا از جنایات ارتش ال سالوادور متوقف شود. کارتر البته به حرف او اعتنا نداد اما در حال وعظ و خطابه ای در مراسم مذهبی بود با شلیک دقیق گلوله به قلبش به قتل رسید.

نتل وی به دستور روبرتو دابیسون (Roberto D'Aubisson) ملقب به باب مشعلی (Blow torch Bob) انجام گرفت. وی به خاطر این که مشعل جوش کاری وسیله محبوب او در شکنجه بود این لقب را دریافت کرده بود. دابیسون از فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" از تحسین کنندگان هیتلر بود و در جایی گفته است "شما آلمانی ها خیلی باهوش هستید. شما فهمیدید که جهودها مسئول پخش کمونیسم هستند و شروع به قتل عام آنها کردید." حزب وی به نام رنا (ARENA) مدتها بر ال سالوادور حکومت کرده است. دابیسون یکی از اعضاء بسیار مهم سازمان جهانی ضدکمونیست (World Anti-Communist League) بوده است. WACL در سال 1961 تشکیل شد و هدف آن گردآوری سازمانهای شبه نظامی دست راستی افراطی در زیر یک چتر بود. اعضای آن را نازیهای سابق و فعلی، فاشیست - نوریستهای ایتالیایی، فاشیست های ژاپنی، جوخه های مرگ آمریکای لاتین، نژادپرستان آفریکانا (Afrikana) آفریقای جنوبی، بعضی از نمایندگان کنگره آمریکا و ماموران "سابق" سازمان سیا تشکیل میدهند. پس از قتل اسقف رومرو، ال سالوادور درگیر یک جنگ داخلی شد که در آن دهقانان در کوهها با ارتش میجنگیدند.

سازمان سیا و ارتش آمریکا تجهیزات بی شمار نظامی - اطلاعاتی - امنیتی در اختیار ارتش ال سالوادور و فرماندهان آن، که اغلب از فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" هستند، قرار دادند. جوخه های مرگ آموزش دیده از سازمان سیا در روستاها به گشت و پرسه مشغول شدند و به ارباب و قتل دهقانان دست زدند. از جمله جنایات این جوخه های مرگ قتل عام 900 زن و مرد و کودک در روستای مازوته (El Mazote) در سال 1982 بود. تا سال 1992، 63000 سالوادوری کشته شدند. در سال 1989 شش راهبه ژرژینیت در حالت درازکش با شلیک گلوله به مغز از پشت سر آنها به قتل رسیدند. این اعدام و عمل بی شرمانه در محوطه دانشگاه رخ داد. طبق گزارش سازمان ملل در سال 1993 که قبلاً به آن اشاره شد، نوزده نفر از 27 نفر قاتلین فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها" بودند.

2- آرژانتین:

در دهه 1970 تحت حکومت نظامی بیش از 30 هزار نفر آرژانتینی ناپدید شدند. حکومت ژنرالها به شدت هرگونه فعالیت سیاسی را به نام "خطر کمونیسم"، سرکوب میکرد. دیکتاتوری نظامی بالاخره در سال 1983 به خاطر شکست از انگلستان تحت حکومت مارگارت تاچر در جنگ جزایر فالک لند (Falkland) سقوط نمود.

ژنرال لئوپولد گالتی پری (Leopold Galtieri) رئیس حکومت نظامی (Junta) مسئول ناپدید شدن هزاران نفری شناخته شد که در آرژانتین به آنها ناپدید گشتگان (Disaperos) میگویند. وی از فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" بود. و در ماه ژانویه 2003 بدون سر و صدا و بدون پرداخت بهای اعمال خود در بیمارستان نظامی بوئنوس آیرس به علت سرطان پانکراس در 76 سالگی درگذشت.

مادران سالخورده و مادر بزرگان هنوز هر هفته در میدان ماه می با حمل پلاکاردها و دادن شعار به تظاهرات میپردازند. یکی از این مادران در حالی که میگریست به خبرنگاران گفت "ما هرگز از تلاش باز نخواهیم ایستاد. ما درهم شکسته خواهیم شد. ما 20 سال است که این کار را میکنیم. ما فقط میخواهیم بدانیم که بچه هامان مرده اند یا زنده." از خواستههای دیگر این داغدیدگان شناسایی و باز پس گرفتن نوه های خود یعنی فرزندان قربانیان حکومت نظامی هستند که به خانواده های نظامیان و مهره های رژیم داده شده اند.

حکومت نظامی در ماه مارس 1976 قدرت را به دست گرفت و در سال 1983 سرنگون شد. ژنرال گالتی پری سرانجام

از ماه ژوئیه 2002 به خانه نشینی (house arrest) محکوم شد و مسئولیت او در ربودن و شکنجه و قتل بیست نفر از اعضای گروه چریکی چپ به نام مونتونروز (Montoneros) هم ثابت شد.

در طول جنگ کثیف (dirty war) آرژانتین هزاران نفر از مخالفان رژیم توسط مواد مخدر کنترل و سپس از هواپیما زنده به درون رودخانه ها و دریا پرت گشتند. سایر قربانیان در گورهای دسته جمعی مخفی به خاک سپرده شدند که هنوز بسیاری از آنها کشف نشده اند. فرزندان مادران باردار پس از وضع حمل به سرقت رفته و به خانواده های نظامیان و هواداران رژیم سپرده شدند و پس از آن مادران به قتل رسیدند. گالتي يري و ساير فرماندهان حکومت نظامي پس از استقرار دموکراسي در آرژانتين در سال 1983 به پای میز محاکمه کشیده شدند و بالاخره در سال 1986 گالتي يري تنها به جرم قصور در جنگ فالکلند (که آرژانتين جزایر مالونياس مينامد) محکوم شد. همه رهبران حکومت نظامي چندي بعد به فرمان عفو عمومي از زندان رها گشتند. در سال 2002 دادگاه ديگري نظر داد که فرمان عفو عمومي برخلاف قانون اساسي بوده است و او را به خانه نشيني محکوم کرد. براي درک کردن عمق فجایع رهبران کودتاي نظامي که فارغ التحصيل "مدرسه ديکتاتورها" بودند کافي است به اعترافات گروهیان پابلو کارابالو (Pablo Carabalo) که از عاملان شکنجه در اردوگاه بدنام ال کامپیتو (El Campito) بوده است، گوش داد. این اردوگاه با الهام از اردوگاههای مرگ نازی در درون مدرسه نظامي ماه مه (Campo de Mayo) و در چند کیلومتری بوئنوس آیرس ساخته شده بود.

گروهیان پابلو کارابالو در اعترافات خود در دادگاه به نقش هواپیما و "پروازهای مرگ" و شکنجه و اعدام اشاره نمود. وي اعتراف کرد که اغلب 3000 زنداني سياسي که وارد ال کامپیتو شدند مورد شکنجه قرار گرفته و سپس توسط ضرب و جرح و یا با شلیک تیر خلاص به مغزشان از پشت سر به قتل رسیدند. وي به دادگاه گفت که زندانیان را پس از تزریق داروي آرام بخش، که حرکت و قدرت دفاع و عکس العمل نشان دادن را از آنها میگرفت، از هواپیما به دریا پرت میکردند و حتي در بعضي موارد "شکم آنها را اول پاره میکردند تا سريع تر زیر آب رفته و خوراک کوسه ها شوند." وي اعتراف کرد که کودکان زندانیان سياسي ربوده شده و در اختیار خانواده نظامیان و ساير کسانی که خواستار کودک بودند، قرار میگرفتند. وي گفت: "مادران حامله از مراقبتهای ویژه بهداشتی تا زمان زایمان برخوردار میشدند ولي پس از زایمان مادر به قتل رسیده و بچه به خواستار آن تحویل میشد."

او اعتراف کرد که خود او خواستار کودکی بوده است که "مادرش خیلی زشت بود و چون همه فکر میکردند بچه هم زشت خواهد بود، هم مادر و هم بچه قرار بود کشته شوند." این زن 36 ساله از زندانیان سياسي اردوگاه ال کامپیتو بود. ساير زندانیان او را مجبور میکردند که نرمش کند تا زایمان آسان تر باشد. مادر تمام این تمرینات را با جان و دل انجام داد ولي سرانجام از هواپیما در حالی که حامله بود به دریا پرت شد.

کارابالو در سال 1966 به گروه موزیک ارتش پیوست اما نهایتاً در سال 1977 سر از ژاندارمري امنیتی درآورد و به عنوان نگهبان در اردوگاه ال کامپیتو به کار گماشته شد. فرمانده اردوگاه، سانتیاگو عمر ریوروس (Santiago Omar Riveros) بعداً در ارتباط با سازمان سیا و نیروهای شبه نظامي کنترال در نیکاراگوئه قرار گرفت. ژنرال لئوپولد گالتي يري و ژنرال روبرتو ویولا دو مهره اساسي حکومت نظامي آرژانتين از فارغ التحصيلان "مدرسه ديکتاتورها" بودند، که در سال 1986 به همراه 280 نفر از جنایتکاران علیه بشریت به 12 سال زندان محکوم شدند ولي توسط کارلوس منم (Carlos Menem) رئیس جمهور آرژانتين در سال 1989 مورد عفو قرار گرفتند. سرهنگ خورخه رافائل ویولا که 5 ماه پس از کودتاي نظامي به ریاست جمهوری حکومت نظامي برگزیده شد در سال 1975 يعني دو سال پس از کودتا گفت:

"هر تعداد از مردم که لازم باشد در آرژانتين کشته خواهند شد تا نظم برقرار شود." و ژنرال ایبریکو سن ژان (Iberico Saint Jean) فرماندار نظامي بوئنوس آیرس در سال 1976 اعلام کرد که: "اول همه خرابکاران (Subversives) را خواهیم کشت سپس همه همکاران آنها را خواهیم کشت، سپس هواداران آنها را و سپس همه آنهايي را که بي

تفاوت هستند و بالاخره همه ترسوها را هم خواهیم کشت." طبق اسناد 340 بازداشتگاه به کار شکنجه و اعدام مشغول بودند. مخوف ترین آنها بازداشتگاه مخفی مدرسه مکانیک نیروی دریایی (ESMA) در بوئنوس آیرس بود. هر کس که از راه میرسید ابتدا بدون چون و چرا توسط دستگاهی به نام کارولین (Caroline) که دسته جارویی با دو سیم برق بر سر آن بود، شکنجه میشد. قربانی لخت و عریان بر روی تختی فلزی بسته میشد و در میان فصول شکنجه شوک برقی بر روی او آب ریخته میشد تا اثر برق گرفتگی زیادتر شود. زنها از ناحیه سینه و آلت تناسلی و مقعد و مردان از ناحیه آلت تناسلی و زبان و گردن مورد شوک برقی قرار میگرفتند. قربانیان گاهی به قدری دچار رعشه و تکان میشدند که دست یا پای خود را میشکستند.

کودکان در مقابل والدین و والدین در مقابل کودکان شکنجه میگشتند. یکی از گزارشات حاکی از فروخته شدن 58 کودک از 60 کودک قربانیان است. 2 کودک دیگر به خاطر ترک برداشتن استخوان جمجمه آنها به خاطر اصابت به دیوار به هنگام گرفتن اعتراف از والدین به قتل رسیده بودند. رفتار سادیستی جلادان با قتل قربانی پایان نمیگرفت. مادری دستهای دختر خود را در یک جعبه کفش دریافت نمود. هر روز در ساعت 3:30 بعد از ظهر اجساد قربانیان پس از قطعه شدن توسط اهر برقی، سوزانده میشدند ولی این کار طاقت فرسا بوده و فرماندهان به خاطر سرپوشی بر جنایات خود به ایده "پرواز مرگ" پرداختند. بعضی از اجساد در داخل سیمان گذاشته شده و سپس به دریا پرت میشدند. ارتش در پرونده های خود نام قربانیان را (NN) ثبت میکرد که به معنی ناشناس میباشد. و. اس. ناپیال (V.S.Naipul) نویسنده چیره دست در کتاب خود به نام "بازگشت اوا پرون" مینویسد "جنازه عریان دختر جوانی به داخل حیاط پدر و مادر او پرت شد ولی بر روی بدن او هیچ اثری از شکنجه و ضرب و جرح نبود. بعدا مدیر کفن و دفن به آنها گفت که آلت تناسلی دختر را به هم دوخته بودند و وی در داخل رحم او جنازه موش یافته بود."

مادلین آلبرایت وزیر امور خارجه آمریکا در اوت سال 2000 اعلام کرد که دولت آمریکا اسناد خود را که حاوی اطلاعات درباره صدها کودک قربانیان شکنجه، که ربوده و فروخته شده اند، از طبقه بندی خارج و در دسترس عموم قرار خواهد داد و "مادران میدان ماه مه" از کلیتون خواستند تا اسناد سازمان سیا درباره جنایات در آرژانتین را افشا سازد، اما فعالان حقوق بشر اعلام داشتند که به خاطر نقش آمریکا و ارتش آن و سازمان سیا در آموزش و حمایت از کودتاگران و فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" آنها بعید میدانند که این اسناد علنی شوند. سازمان سیا هنوز نیز در مقابل این درخواستها مقاومت میکند. گروهبان کاربالو در پایان گفت:

"هنوز شبها آن فریادها را میشنوم و روزی نیست که از خاطرم برونند. آنها جوانهای 14-16 ساله بودند و مرکز ما گنجایش 300 نفر را داشت. هر وقت که تعداد زندانیان زیادتر از این میشد آنها را میکشتمند تا دوباره جا باز شود و بعد دوباره عده دیگری را میآوردند. . . همه سرشماری شده و یک شماره به آنها داده میشد. . . شبها آنها را غل و زنجیر کرده و کیسه بر روی سرشان میکشیدند." وی گفت: "من دلم میخواست موسیقیدان شوم."

3- بولیوی:

ژنرال هوگو بانزر (Hugo Banzer) دیکتاتور بولیویایی و فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها" به یک روش کار اعتقاد داشت: "رابطه بین ارتش و فقرا براساس ترس بنا گشته است. شما نباید چشم در چشم ارتشی ها بدوزید چون نیمه شب کسی در منزلتان را خواهد زد."

بولیوی در سال 1826 از سلطه اسپانیا درآمد و استقلال یافت. طی 139 سال آینده یعنی تا سال 1964 بیش از 184 حکومت در این کشور به قدرت رسیدند که برابرست با حد متوسط یک حکومت هر 9 ماه. کودتای نظامی پی در پی و خشونت و بی عدالتی باعث گشت که اکثریت مردم بولیوی دارای احساسات ضد ارتشی شوند. در سال 1952 یک اتفاق غیرعادی در بولیوی رخ داد: یک جنبش مسلحانه خلقی و محبوب موفق شد ارتش را شکست داده، منابع قلع را ملی نموده، الیگارشی مالی را عقب زده، اصلاحات ارضی نموده و بالاخره تحت نام جنبش ناسیونال - انقلابی (MNR) حکومت جدیدی برپا نماید. جنبش ناسیونال - انقلابی، ارتش را به شدت تقلیل داد و آن را بی قدرت و بی

اعتبار ساخت و هم زمان به ساختار ارتش خلفی (Peoples militia) دست زد، اما در این کار موفق نشد و به خاطر فشارهای شدید دولت آمریکا از اواخر دهه 1950 ارتش مشغول بازسازی خود گردید. تحت راهنمایی آمریکا، ارتش بولیوی اولین ارتش آمریکای لاتین بود که به خاطر کسب وجهه دست به کار "اقدام مدنی" (Civil action) زده و در زمینه راه سازی و تأسیس مدارس فعال گشت تا در میان توده های بولیوی کسب محبوبیت نماید. آمریکا سپس با استفاده از اهرمهای اقتصادی خود دست به "حرفه ای سازی" ارتش و تربیت آن زد. افسران دست چین شده به پاناما و "مدرسه دیکتاتورها" اعزام شدند و تا سال 1964 تعداد 1200 نفر از افسران و نفرات ارتش بولیوی در این مدرسه آموزش دیدند. از میان 23 ژنرال و افسر ارشد 20 نفر جزو آموزش دیده گان بودند. در سال 1968 روزنامه آمریکایی واشنگتن پست نوشت: "مدرسه آمریکای لاتین آنقدر افسر تربیت کرده است که در همه آمریکای لاتین آن را به نام "مدرسه کودتا" (escuela de golpes) می شناسند."

چنان که قابل حدس زدن بود، ارتش بازسازی شده و "حرفه ای شده" توسط آمریکا، در سال 1964 در بولیوی کودتا نمود. دولت کودتا حقوق کارگران معادن فلز را 50 درصد کاهش داده و رهبران اتحادیه را تبعید نمود. رابرت مک نامارا وزیر دفاع وقت ایالات متحده در کابینه جان کندي (مدیرعامل شرکت ماشین سازی فورد و رئیس بانک جهانی بعدی) و از معماران اصلی جنگ ویتنام در سال 1966 در برابر کنگره آمریکا درباره نقش ارتش آمریکا در بولیوی اعلام کرد که: "خشونت در شهرها و معادن بولیوی ادامه دارد. ما به این کشور کمک میکنیم تا ارتش خود را آموزش داده و تسلیح نماید."

در سال 1971 بعد از مرگ ژنرال بارینتو (Barrientu) کودتاگر سال 1964 و دو کودتای دیگر، حکومت بولیوی تلاش کرد تا با سالوادور آلنده در شیلی رابطه سیاسی برپا نماید. در این هنگام سرهنگ هوگو بانزر، فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها" چنان که روزنامه های واشنگتن پست و سانفرانسیسکو کرونیکل گزارش دادند" با استفاده از امکانات رادیویی نیروی هوایی آمریکا و پول سازمان سیا" کودتا نمود. او کلیه مدارس بولیوی را برای چهار ماه تعطیل نمود و علت آن را به نقل از روزنامه نیویورک تایمز "تحریکات سیاسی خرابکارانه آنارشیست ها که مخالف نظم نوین جهانی هستند" اعلام نمود. در طول دو سال اول حکومت کودتای بانزر، بیش از 2000 نفر زندانی سیاسی بدون هیچ گونه محاکمه ای در زندانها به سر میبردند. روزنامه نیویورک تایمز گزارش داد که "کلیه قوانین ابتدایی حقوق بشر نقض گشته اند و . . . شکنجه به طور سیستماتیک در بازجویی ها به کار گرفته میشود. زندانی ها مورد ضرب و شتم و تجاوز جنسی و اعدام قلابی قرار میگیرند. . . آنها ساعت ها به طور قیانی از سقف آویزان میشوند." در مقابله با موج اعتراضات جهانی، هوگو بانزر در سال 1975 در یک مصاحبه با روزنامه انگلیسی گاردین گفت: "هر جا که قانون اساسی با مقررات ارتشی تناقض نداشته باشد، ما آن را رعایت خواهیم کرد."

در سال 1978 هوگو بانزر توسط کودتای دیگری سرنگون شد. کودتاگر و رئیس حکومت جدید، ژنرال نیروی هوایی و فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها"، خوان آسبون (Juan Asbun) اعلام کرد، چنانکه بانزر هم قول داده بود، هدف وی "نجات ملت از چنگال کمونیسم بین الملل میباشد."

4- اوروگوئه

در شروع قرن بیستم، رئیس جمهور وقت به نام خوزه اوردونز (Jose Ordonez) دست به یک سری اصلاحات اجتماعی زد و موفق شد اوروگوئه را به اولین کشور دارای خدمات رفاه اجتماعی (Welfare State) در آمریکای لاتین تبدیل نماید. وی طی دو دوره ریاست جمهوری خود در سالهای 1903-1907 و 1911-1915 خدمات رایگان اجتماعی وسیعی برای طبقات تهی دست برقرار نمود. وی مجازات اعدام را لغو و سعی نمود سرکوب دولتی را تخفیف دهد. اوروگوئه به زودی به خاطر تولیدات کشاورزی خود، بخصوص پشم و چرم، به شکوفایی اقتصادی دست یافت. در دهه 1950 تولید و مصرف پشم و الیاف و چرم مصنوعی به اقتصاد اوروگوئه به سختی آسیب زد و باعث شد که صادرات پشم و چرم این کشور به حالت راکد درآید. تورم و بیکاری به سرعت افزایش یافت و دولت دیگر قادر نبود برنامه های رفاه اجتماعی را ارائه دهد و بوروکراسی و تأمین هزینه آن باری بس سنگین بود. در سال 1959 حزب

کلرادو (Colorado) که یکی از دو حزب سنتی اوروگوئه بود پس از 93 سال در انتخابات شکست خورد و حزب محافظه کار و دست راستی بلانکو (Blanco) که سنتا از حمایت مالکان و زمینداران بزرگ و ارتش و آمریکا برخوردار بود به قدرت رسید.

این حزب در سال 1962 نیز با درصد کمی از آراء به قدرت رسید. اوضاع خراب اقتصادی منجر به شورش های اجتماعی، اعتصابات سراسری و ظهور یک سازمان چریک شهری به نام توپامارو گشت. دولت که قادر به حل مشکلات اقتصادی نبود دست به سرکوب مخالفان زد. در سال 1967 حزب کلرادو به قدرت بازگشت و پس از مرگ رئیس جمهور اسکار گستیدو پس از چندماه، معاون وی خوزه ماریا بردابری (Jose Maria Bordabery) به قدرت رسید و در مقابل تشکلات اجتماعی خود را به یک دیکتاتور تبدیل نمود. سرکوب شدید کارگران و مخالفان سیاسی باعث شد تا توپامارو (Tupamaro National Liberation Front) فعالیتهای خود را شدت بخشد. در سال 1973 ارتش زمام قدرت را به "دعوت" رئیس جمهور و سیاستمداران به دست گرفت و طی اقدامات سرکوبگر اولیه مجلس را منحل نمود. سناریو مشابه سایر موارد بود. نقض شدید حقوق بشر، بازداشت های خودسرانه و شکنجه و اعدام مخالفان. در سال 1983 انتخابات مجددا برقرار گشته و حکومت غیرنظامیان به سر کار آمد.

سقوط اقتصادی اوروگوئه در سالهای 1960 و ناآرامی های سیاسی محصول آن به دقت توسط شرکتهای آمریکایی که در این کشور سرمایه گذاری کرده بودند، دنبال میشد. تظاهرات رادیکال خیابانی و اعتصابات دانشجویی و کارگران به رشد سازمان انقلابی توپومارو انجامید. این سازمان مارکسیستی کلا در ابتدای عملیات خود از دست زدن به خشونت پرهیز داشت. روزنامه آمریکایی نیویورک تایمز نوشت که آنها "احتمالا باهوش ترین، زرنگ ترین و پخته ترین جنبش چریک شهری هستند که تا به حال دنیا به خود دیده است." توپامارو در همه سطوح جامعه - در میان کارمندان و افراد دولت، بانکها، دانشگاهها، مشاغل حرفه ای، ارتش و پلیس - دارای حامیان زیادی بود. روزنامه نیویورک تایمز در اوت 1970 درباره آنها چنین نوشت: "توپاماروها اغلب تا سر حد امکان از خونریزی اجتناب مینمایند. آنها سعی میکنند تا دولت را افشا و خجالت زده نمایند." این کار از طریق حمله به شرکتهای بزرگ و افشای اسناد و معاملات پشت پرده آنها و "محاکات خلقی" مسئولان فاسد دولتی و بخش خصوصی که موقتا روده شده بودند، انجام میگرفت.

آنها در بین مردم به رابین هود شهرت داشتند زیرا پس از غارت انبارهای آذوقه، آن را بین فقرا تقسیم میکردند. پولهای مصادره شده نیز در محلات فقیرنشین مونته ویدئو پایتخت اوروگوئه بین فقرا پخش میشد. دولت و ارتش که این عملیات را برنمیتابتند و از سوی دیگر قادر به حل معضلات اجتماعی و حل مسئله فقر نبودند، سرکوب را به شدت افزایش دادند. ارتش اوروگوئه که توسط افسران فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها" اداره میشد از دولت آمریکا "تقاضای" کمک نمود. در سال 1965 "کمک" های دولت آمریکا در قالب خدمات "سازمان توسعه بین المللی" (AID) به این کشور سرازیر شد. یکی از زیرسازمانهای سازمان توسعه بین المللی دفتر حفاظت عمومی OPS نام داشت که بیش از یک میلیون پلیس جهان سوم را در سراسر جهان آموزش داده است. رئیس OPS و اشننگتن به نام بایرون انگل (Bayron Engle) از ماموران قدیمی سازمان سیا بود و OPS با سازمان سیا در ارتباط تنگاتنگ اطلاعاتی و عملیاتی قرار داشت. ماموران سازمان سیا تحت پوشش کارمندان OPS در سایر کشورها مشغول به کار بودند. در سال 1965 تجهیزات، اسلحه و آموزش در اختیار پلیس اوروگوئه قرار گرفت. سرکوبی شورشهای شهری و سازمان توپامارو در دستور کار روز قرار گرفت. توپاماروها به یک محله بسیار اعیان نشین مونته ویدئو رفته بودند و پس از تخریب یک دیسکو و سالن رقص بسیار معروف که پاتوق سرمایه داران و طبقات بالای اوروگوئه بود روی دیوار نوشته بودند "یا همه میرقصند یا هیچ کس نمیرقصد". یکی از جوابهای آمریکا به این مسائل در اوروگوئه شخصی به نام دان میتریونه مامور سازمان OPS و رئیس پلیس سابق شهری در ایالت ایندیانا آمریکا بود.

دان میتریونه (Dan Mitrione) متخصص امور شکنجه بود. وی شکنجه را که قبلا توسط پلیس اوروگوئه تنها در آخرین حالت و به عنوان آخرین حربه به کار میرفت، به عملی سیستماتیک و روزمره تبدیل کرد. شوک الکتریکی به آلت تناسلی، فرو کردن سوزن برقی به زیر ناخن ها، سوزاندن با سیگار، خرد نمودن تدریجی بیضه ها توسط دستگاه منگنه، اعدام قلابی و شکنجه روانی و تجاوز جنسی در مورد زندانیان سیاسی و مخالفان به کار گرفته شد. در بین سالهای 1969-1973 حداقل 13 افسر پلیس اوروگوئه در مدرسه دفتر حفاظت عمومی - سازمان سیا در واشنگتن "آموزش" دیدند. برنامه آموزشی آنها ساختن و به کارگیری بمب بود. بر طبق گزارش وزارت امور خارجه آمریکا که توسط سناتور آبورزک افشا شد "این افسران فقط نحوه ساختن و به کارگیری بمب را یاد گرفتند و هیچ چیز درباره خنثی سازی بمب به آنها آموزش داده نشد." روزنامه سانفرانسیسکو کرونیکل در نوامبر 1981 نوشت که: "یک مامور سازمان اطلاعات اوروگوئه افشا کرد که دفاتر و کتابچه های آموزشی ارتش آمریکا در آموزش شکنجه و تکنیک های آن به افسران ارتش اوروگوئه به کار گرفته شدند. او گفت که وی و افسران دیگر اوروگوئه در مدرسه [

دیکتاتورها، [م] در پاناما دوره دیده اند . . . کتابچه ها 35 نقطه بدن را که مناسب وصل شدن به برق است آموزش میدهند. " کمیسیون سنای اوروگوئه درباره شکنجه در گزارش خود نوشت: " زنان حامله نیز از شکنجه ها مستثنی نبودند."

استاد و شکنجه گر اصلی دان میتریونه ، افسر سازمان حفاظت عمومی (OBS) آمریکا بود. وی در مونته ویدئو پایتخت اوروگوئه خانه ای اجاره نموده و در زیرزمین آن یک اتاق شکنجه که صدا از آن خارج نمیشد جهت "آموزش" دادن به افسران ارتش و پلیس اوروگوئه ایجاد نمود. مانوئل کوسکوللا (Manuel H. Cosculluela) مامور سابق سازمان سیا و همکار میتریونه در اوروگوئه در اعترافات خود چنین مینویسد:

" برای تمرین شکنجه گداهای خیابانی انتخاب شدند. چهار گدای ولگرد از خیابانهای حاشیه مونته ویدئو ربوده شدند و زنی هم که ظاهرا از [بومیان] منطقه مرزی برزیل بود ربوده شد. هیچ نوع بازجویی وجود نداشت فقط هدف نشان دادن عوارض و آثار شوک برقی با ولتاژهای مختلف بر اعضای مختلف بدن بود . . . از داروهایی هم استفاده میشد که تهوع آور بودند . . . همه آنها زیر شکنجه مردند."

در یکی از میگساری های خود، دان میتریونه "فلسفه" شکنجه خود را چنین توصیف کرد:

"شکنجه نوعی هنر است. اول باید یک دوره نرم سازی سوژه (Softening-up) انجام گیرد که با کتک زدن معمولی و فحش و ناسزا همراه است. هدف در این مرحله این است که سوژه تحقیر شود و بفهمد که بی کمک و جدا از همه است تا از واقعیت روزمره زندگی جدا شود. هیچ سئوالی و بازجویی در این مرحله انجام نمیگیرد، فقط کتک و ناسزا. سپس در دوره بعد فقط کتک در سکوت کامل و بدون ناسزا و یا هیچ حرفی، تنها بعد از این دو دوره است که بازجویی آغاز میشود. در این مرحله هیچ دردی نباید در زندانی ایجاد شود به جز دردی که توسط آلت شکنجه ایجاد میشود. شعار این است: درد مشخص، در موضع مشخص بدن، به مقدار کاملا محاسبه شده، برای کسب نتیجه مورد نظر. در این دوره نباید کاری کنید که سوژه همه امید خود به زیستن را از دست بدهد زیرا در این صورت لجوجانه مقاومت خواهد ورزید . . . باید همیشه کمی امید به صورت یک نور دوردست در مقابل او باشد. . . زمانی که آنچه میخواهید به دست آورید - و من همیشه به آنچه میخواهم میرسم - ممکن است بهتر باشد که شکنجه را قدری ادامه دهید و دوباره وارد یک دوره نرم سازی دیگر شوید. نه این که اطلاعات بگیرید بلکه فقط به عنوان یک اقدام سیاسی و برای ایجاد یک ترس ضد عفونی کننده (healthy fear) تا دیگر سوژه در اقدامات خرابکارانه دخالت نکند." روزنامه نیویورک تایمز در سال 1981 نوشت: "یکی از ابزار شکنجه محبوب میتریونه سیمی بسیار نازک بود مانند نخ که بین دندانها و به روی لثه قرار میگرفت و سپس به دهان شوک برقی میداد. این وسیله شکنجه از آمریکا در داخل کیف دستی دیپلماتیک به همراه سایر ابزار شکنجه به اوروگوئه آورده شده و در اختیار میتریونه قرار گرفت." آلماندر اوترو رئیس سازمان اطلاعات اوروگوئه و مامور سازمان سیا در شهادت خود در واشنگتن گفت:

" روشهای خشن ارتش اوروگوئه و به کارگیری شکنجه در سطح وسیع که توسط مشاوران ارتش آمریکا و میتریونه آموزش و اعمال میشدند باعث شدند که توپامارو نیز فعالیتهای خود را زیاد کند. قبل از این، رفتار آنها نشان میداد که خشونت حربه آخرین است."

وی به خاطر این گفتار تنزل درجه یافت. بالاخره در سال 1970 توپامارو موفق شد دان میتریونه را برآید. آنها تقاضا کردند که وی با 150 زندانی سیاسی تعویض شود. نیکسون موافقت نکرد و جنازه میتریونه در صندلی عقب یک ماشین دزدی پیدا شد. وی شکنجه نشده بود.

وی در زمان دستگیری خود توسط توپاماروها 50 ساله بود . . . در آمریکا وزیر امور خارجه آمریکا ویلیام راجرز و داماد رئیس جمهوری نیکسون به نام دیوید آیزنهاور در مراسم عزاداری شرکت کردند و فرانک سیناترا و جری لوئیس هم به شهر ریچموند در ایالت ایندیانا آمدند تا در کنسرتی برای خانواده میتریونه پول جمع کنند. میتریونه رئیس پلیس سابق شهر ریچموند بود. سخنگوی کاخ سفید ران زیگلر گفت:

"آقای میتریونه عمر خود را صرف توسعه صلح آمیز در جهان با نظم و ترتیب نمود و برای همه انسانها به عنوان یک نمونه به جای خواهند ماند." همسر او گفت "او یک مرد کامل بود" و دخترش لیندا اعلام کرد: "او یک انسان دوست بزرگ بود."

سرکوبی نظامی در ابعاد بزرگ بالاخره در سال 1972 به شکست جنبش توپامارو انجامید و یک دوره 11 ساله خفقان و مرگ بر اوروگوئه حکمفرما گشت. روزنامه گاردین و فصلنامه حقوق بشر نوشتند که: "با 60000 زندانی یعنی 2% کل جمعیت کشور، اوروگوئه دارای بالاترین آمار سرانه تعداد زندانیان سیاسی در جهان بود." 9 نفر از سران توپامارو پس از ماهها شکنجه های وحشیانه برای بیش از 10 سال در حبس انفرادی به سر بردند. مائوریسیو روزنکف (Mauricio Rosencof) یکی از این رهبران که تمام این مدت را در یک دخمه در ته یک چاه به سرآورد، در این باره گفته است:

در طول 11 سال و نیم من کلا فقط 8 ساعت آفتاب را دیدم. من رنگها را فراموش کردم زیرا در تاریکی رنگی نبود. "کنجه به طور سیستماتیک درباره همه زندانیان سیاسی به کار گرفته شد. خانواده ها با هم شکنجه میشدند و ودکان فقط ماهی یک بار میتوانستند به دیدار مادر و پدر خود بروند. آن هم به شرطی که والدین هیچ گونه حساسات و عواطفی از خود نشان ندهند. ادواردو گالیانو نویسنده معروف اوروگوئه اعلام کرد "انسانها در بند هستند تا قیمتها آزاد باشند." ارتش اعلام کرد که هدف آن "پاکسازی" و "منزه سازی" تمام جنبه های زندگی جامعه روگوئه میباشد. تمام مدارس دارای مدیرانی شدند که از لحاظ سیاسی "قابل اعتماد بودند." روشی که رژیم جمهوری اسلامی در مدارس خود بعدا به عنوان "مسئولان امور تربیتی" به کار گرفت از همین دست بود. هر کلاس ارای یک "کمک معلم" بود که درباره رفتار معلم و کودکان وشاگردان گزارش میداد. برگزاری جشن تولد نیاز به اجازه مسئولان داشت. حماقت و جهالت به جایی رسید که اجرای کنسرت معروف راول (Ravel) به نام "کنسرتو پیانو برای ست چپ" به خاطر نام خود ممنوع اعلام گشت. فیلم حکومت نظامی (State of Siege) ساخته گوستاو گاوراس در سال 1972 که درباره نقش دان میتیونه و ارتش آمریکا و "مدرسه دیکتاتورها" بود در مرکز جان کندي آمریکا اجازه نمایش نیافت. دیگر هیچ کس در اوروگوئه نمیرقصید.

- اکوادور

سال 1809 اولین خیزشهای استقلال علیه سلطه اسپانیا را به همراه آورد ولی استقلال در سال 1822 به عنوان زبلی از کلمبیای بزرگ (Grand Colombia) به دست آمد و اکوادور در سال 1830 به عنوان کشوری مستقل از آن جدا شد و تاریخ آن از این زمان همانند اغلب کشورهای آمریکای لاتین محصول تضاد بین محافظه کاران و لیبرال ها و نیش کلیسا و ضدکلیسا و زمینداران بزرگ و خرده مالکان بود. کشور تحت سلطه دیکتاتورها بود و ارتش مانند سایر ناط آمریکای لاتین نقش مهمی بازی میکرد. در طول یک قرن اول استقلال، اکوادور 13 قانون اساسی از سر گذراند. بسعه اقتصادی در انتهای قرن نوزدهم کلا به خاطر تقاضای زیاد برای کاکائو بود و باعث گشت که در 25 سال اول رن بیستم در سیستم اداری کشور نوعی ثبات به وجود آید، اما بین 1897-1934، 18 رئیس جمهور به قدرت رسیدند بین 1934-1988، 25 رئیس جمهور دیگر.

ر سال 1960 اکوادور نمونه کلاسیک کشورهای آمریکای لاتین بود: جمهوری کودتا و فقر، توسعه نیافته و در انتهای بست اقتصادی کشورهای آمریکای جنوبی. در حالی که یک درصد جمعیت دارای درآمدی برابر درآمد طبقات بالای امعه آمریکا بود، دو سوم جمعیت کشور دارای درآمد خانوادگی 10 دلار در ماه بود. ر سپتامبر 1960 خوزه ماریا ولاسکو ایبارا (Jose Maria Velasco Ibarra) به مقام ریاست جمهوری انتخاب شد. لاتفرم سیاسی و وعده های انتخاباتی او لیبرالی و پوپولیستی و شامل قولهایی برای همه اقشار اجتماعی بود. ی نه فیدل کاسترو بود و نه حتی سوسیالیست اما به زودی خشم دولت آمریکا و سازمان سیا را برانگیخت، زیرا دو مل مهم سیاست خارجی آمریکا در آمریکای لاتین را زیر پا گذاشت. این دو اصل عبارت بودند از:

- قطع رابطه سیاسی با کوبا

- سرکوبی و پیگرد حزب کمونیست و چپ گرایان

سازمان سیا به نوشته جاسوس معروف سابق این سازمان فیلیپ آگی (Philip Agee) که اکنون در کوبا زندگی میکند تدا در اکوادور ترتیب کودتای کمونیستی دروغین داد و سپس توسط کودتای نظامی "خطر کودتای کمونیستی" را قیم نموده و توسط افسران فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها" حکومت رئیس جمهور ایبارا را ساقط نمود. در سال 196 نیز دوباره حکومت کارلوس خولیو آروس منا را سرنگون نمود و در سال 1975 توسط ژنرال رودریگز حکومت منتخب را توسط کودتای نظامی ساقط کرد.

ر بین سالهای 1960-63 تمام سازمانهای سیاسی از راست افراطی تا چپ افراطی مورد نفوذ عوامل سازمان سیا رار گرفتند. یکی از دلایل نفوذ در سازمانهای چپ ایجاد سازمانهای دست ساخته سازمان سیا بود تا جوانان و وامل رادیکال را از حمایت کوبا و اقدامات و احساسات ضدآمریکایی منحرف نماید. نفوذ در سازمانهای دست راستی ، هدف هماهنگ کردن اقدامات عناصر راست با اهداف سازمان سیا بود. در یکی از موارد یک افسر سازمان سیا در ئوادور سازمان فلابی و بدون عضو "جبهه ضدکمونیست اکوادور" را به وجود آورد که فقط دارای سربرگ و آرم بود و نه یچ چیز دیگر. اما زمانی که معلوم شد این سازمان را قبلا کس دیگری هم درست کرده است، افسر سازمان سیا ، سادگی نام سازمان خود را به "آکسیون ضد کمونیست اکوادور" تغییر داد.

لب طبقه کارگر در صدر لیست دستور کار سازمان سیا قرار گرفت. دهها سازمان کارگری درست شدند و مانند آش قدر آنها را با هم پختند تا میزان و ترکیب درست به دست آید. روسای اتحادیه های کارگری را با پرداخت کلیه هزینه ای مسافرت به آمریکا بردند و در کلاسهای تهیه شده توسط سازمان سیا درس اتحادیه های ضدچپی دادند و از

میان آنها توانستند تعدادی را به عامل خود تبدیل کنند.

سازمان سیا اطلاعاتی ها و مقالات کمونیستی (تبلیغات سیا که سازمان سیا به نام کمونیست ها نوشته بود) و هم تبلیغات دروغین ضد کمونیستی در روزنامه های خریداری شده چاپ میکرد که توسط رادیوها و سایر روزنامه در سایر کشورهای آمریکای لاتین به عنوان خبر چاپ میشدند. کارمندان دولت خریداری شده توسط سازمان سیا با اطلاعات داده شده به آن ها به وسیله این سازمان به ترفیع و مقامات عالی دست یافتند. ماموران پست خریداری شده توسط سازمان سیا نامه های ارسالی از کوبا و بلوک شرق را بازرسی و به سازمان سیا تحویل میدادند. وقتی سوژه امنیتی مناسبی از کوبا باز میگشت او را بازرسی میکردند و از بین وسایل او اسناد جاسوسی و نقشه های کودتای کمونیستی "میافتند." این اسناد قلابی معمولاً حاوی دستوراتی مانند "چگونه تنفر طبقاتی را در اکوادور زیاد کنیم." و یا اطلاعاتی بود که میتواند منجر به شکاف در نیروهای کمونیستی و چپ شود.

ماموران سازمان سیا در کلیساها و سازمانهای دست راستی بمب گذاری کرده و آن را به گردن چپی ها میانداختند (در کودتا علیه مصدق نیز از این تاکتیک استفاده شد). ماموران سازمان سیا تظاهرات و رژه قلابی کمونیستی به راه میانداختند و با حمل پلاکاردها و شعارهای ضد ارتشی نیروهای مسلح را به سوی کودتا سوق میدادند. بالاخره در سال 1961 ارتش و افسران فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها" دست به عمل زدند. رئیس جمهور ایبارا از حکومت خلع و معاون وی آروسمننا به جای او منصوب گردید. کنگره اکوادور دست به کار انتخاب معاون رئیس جمهور گردید. دو کاندیدا به کنگره معرفی شدند، یکی معاون سنای اکوادور که از عمال و حقوق بگیران سازمان سیا بود و دیگری رئیس دانشگاه مرکزی که از لحاظ سیاسی منزله بود. روزی که قرار بود کنگره تصمیم بگیرد، در روزنامه ها اطلاعاتی های قلابی از سوی سازمان جوانان حزب کمونیست چاپ شد که از رئیس دانشگاه مرکزی حمایت میکرد. این مقاله توسط یکی از قلم به داستان خریداری شده توسط سازمان سیا چاپ شده بود و تا زمانی که حزب کمونیست این مطلب را انکار کند کار از کار گذشته و کنگره، معاون سنا و مامور سازمان سیا را انتخاب کرده بود. حقوق ماهیانه وی توسط سازمان سیا از 700 دلار به 1000 دلار افزایش یافت. در ماه مارس 1972 سرهنگ آریلیو ناران هو (Aurelio Naranjo) به آروسمننا 72 ساعت وقت داد که کوبایی ها را اخراج کرده و وزیر کار دست چپی را از مقام خود برکنار سازد. آروسمننا نه تنها این خواسته ها را برآورده کرد بلکه اعضاء سفارت چکسلواکی و لهستان را نیز اخراج نمود. در پایگاه سازمان سیا در شهر کیتو (Quito) با بطریهای شامپاین جشن گرفته شد اما در قسمت دیگری از اکوادور مردم به جان رسیده دست به اقدام مسلحانه زدند. گروه کوچک مسلح به سلاحهای محدود و کوچک در مقابل ارتشی تا دندان مسلح با مشاوران آمریکایی.

در نبردی نابرابر این گروه کوچک تارومار و قتل عام شدند. اما در اخبار این گروه محدود تعدادشان به صدها نفر افزایش یافت که تا دندان توسط کشورهای خارجی (بخوان کوبا) مسلح شده بودند و نقشه عملیاتی آنها در حزب کمونیست اکوادور به دقت تهیه شده بود. در روز 11 ژوئیه 1963 کاخ ریاست جمهوری در کیتو توسط تانکها محاصره شد. آروسمننا عزل و خونتای نظامی به قدرت رسید. اولین اقدام دولت کودتا به جز قانونی اعلام کردن "مرام اشتراکی" کمونیسم بود. "کمونیست ها" و سایر عوامل "افراطی" و "خرابکار" بازداشت و در زندانها در معرض شکنجه و اعدام قرار گرفتند. بازداشتها به خاطر اطلاعاتی که سازمان سیا توسط لیست اسامی خود به نام "لیست کنترل عوامل خرابکار" (Subversive Control Watch List) - که در کلیه پایگاههای سیا در جهان مرسوم است - داده بود، آسان گشت. این لیست شامل نام سوژه ها و نام افراد خانواده آنها، دوستان آنها، مراکز رفت و آمد و هرگونه اطلاعاتی بود که مفید تشخیص داده شده باشد. حقوق مدنی به حالت تعلیق درآمده و انتخابات 1964 منحل گشت. قصه همیشگی آمریکای لاتین در سالهای 1950-1990.

آیا مردم آمریکا در مورد این عملیات که به نام آنها و دفاع از "ارتشهای آمریکایی" انجام گرفته بود شنیدند؟ در صفحه 20 روزنامه نیویورک تایمز (برج عاج روشنفکران آمریکا) مطلب کوچکی در پایین صفحه اعلام کرد که رادیو هاوانای کوبا آمریکا را متهم کرده است که در اکوادور کودتای نظامی کرده است.

6- پرو:

برای حداقل 300 سال قبل از ورود اولین اروپایی ها (اسپانیایی ها) بیشتر سرزمینی که امروز به نام پرو معروف است در قلب امپراتوری اینکا (Inca) قرار داشت که از اکوادور فعلی تا مرکز شیلی را در تحت فرمانروایی خود داشت. امپراتوری اینکا با تصرف پایتخت آن کوزکو (Cuzco) در سالهای 1531-33 توسط فاتح اسپانیایی فرانسیسکو پیزارو (Pizarro) و با خونریزی و بربریت فاحشی خاتمه یافت. شهر لیما پایتخت پرو در سال 1535 برپا گشت و به زودی به مرکز توسعه طلبی و تهاجم و تسط اسپانیا بر آمریکای

لاتین و جنوبی تبدیل شد. پس از شورش 1821 توسط اروپایی های بومی پرو، که به نام کرئول (Creole) خوانده میشوند، پرو استقلال خود را از اسپانیا اعلام نمود. به زودی انگلستان جای اسپانیا را پر کرده و پرو را تحت سلطه اقتصادی و سیاسی و استعماری خود درآورد که یک دوره طولانی بی ثباتی سیاسی را به همراه داشت. در طول این دوره پرو توسط ژنرالهای بی در پی اداره میشد. در انتهای قرن نوزدهم احداث خطوط راه آهن که معدنها را به منطقه ساحلی وصل میکرد و سرمایه گذاری انگلستان و سپس آمریکا، اقتصاد پرو را وارد مرحله نوینی نمود. در اوایل قرن بیستم، آمریکا به عنوان قدرت استعماری نو جای انگلستان را در پرو گرفت و سلطه خود را به پرو تحمیل نمود. میزان سرمایه گذاری انگلستان و آمریکا در پرو بین سالهای 1880-1919 ده برابر افزایش یافت و از 17 میلیون دلار به 161 میلیون دلار بالغ گشت.

یکی از مشخصات سیاسی این دوره نبرد طبقات بالادست محافظه کار نژاد اروپایی (کرئول) با عوامل لیبرالی بود که خواستار کسب قدرت و سهم شدن در آن بودند و تغییرات سیاسی و اجتماعی را طلب میکردند. در 25 سال اول قرن بیستم، پرو دارای 18 رئیس جمهور شد. پس از پایان جنگ جهانی اول در سال 1918، طبقات بالادست جدیدی در برصه سیاسی پرو ظهور کردند. در حاشیه ساحلی پرو الیگارشی مالی جدیدی براساس تجارت شکر، کتان و صادرات معدنی شکل گرفته بود که دست در دست سرمایه داران خارجی پرو را به سیستم اقتصادی بین المللی متصل نمودند.

در عکس العمل به این مسائل دو حزب جدید سیاسی در پرو پا گرفتند. یکی حزب کمونیست پرو (pcp) که توسط خوزه کارلوس ماریا ته گوئی (Jose Mariategui) در اکتبر 1928 بنا گشت و ابتدا به نام حزب سوسیالیست معروف بود و در انترناسیونال سوم (کمینترن) شرکت نمود. این حزب در سال 1964 تغییر مشی داد و هوادار افکار مائو شد. حزب در سال 1980 در پرو "جنگ خلق" را رد کرد.

حزب دیگر در سال 1924 در مکزیک توسط هایا دلاتوره (Haya de la Torre) به نام "اتحاد انقلاب خلق آمریکا" (APRA) که به نام حزب آپریست پرو هم معروف است، بنا گشت. آپرا اهداف خود را مبارزه علیه امپریالیسم خارجی و عرصه فعالیت خود را قاره آمریکا اعلام کرد. بر طبق نظر هایا دلاتوره سرمایه داری در پرو هنوز در مرحله طفولیت بوده و طبقه کارگر و پرولتاریای بسیار کوچک و توسعه نیافته نیز قادر به انقلاب علیه الیگارشی پرو نمیبود. به این خاطر، دلاتوره اعلام کرد که طبقه کارگر باید با طبقات متوسط رادیکال در یک اتحاد انقلابی پوپولیستی (خلقی) شرکت نماید که همه خلق در آن نقش دارند.

در سالهای دهه 1930 به خاطر بحران اقتصادی جهان که با سقوط بورس سهام آمریکا شروع گشته بود (رکود بزرگ Great Depression) هر دوی این احزاب، یکی از دیدگاه مارکسیستی و دیگری از دیدگاه پوپولیستی و خلقی سعی در تغییر شرایط اجتماعی - اقتصادی - سیاسی پرو داشتند. در این دوره، ارتش که اکنون کاملاً در اختیار و هوادار الیگارشی پرو بود از سویی و نیروهای چپ (بخصوص آپرا) به بازیگران جدید صحنه سیاست پرو تبدیل شدند. این دوره (1930-1968) را بعضی دوره سیاست "سه گوش" نامیده اند: ارتش تحت فرمان الیگارشی، توده های "نافرمان" را که توسط (PCP) و آپرا سازماندهی میشدند، سرکوب میکرد. پس از شرکت در انتخابات ریاست جمهوری در سال 1931، آپرا و دلاتوره شکست خوردند و اعلام نمودند که در انتخابات تقلب شده است. در ژوئیه 1932 آپرا دست به یک حرکت مسلحانه زد که توسط ارتش به شدت سرکوب و منجر به مرگ حداقل 1000 عضو هوادار آپرا شد. اغلب آنها در بمباران هوایی توسط ارتش کشته شدند. در سال 1933 اقتصاد پرو توسط توسعه صادرات کتان و بخصوص سرب و مس وارد دوره جدیدی گشت. اگرچه برنامه سیاسی آپرا کلاً رفرمیست، ناسیونالیست و خلقی (پوپولیست) بود، اما طبقات حاکمه پرو مخالف هرگونه جایجایی سیاسی و تغییرات اجتماعی خارج از کنترل خود بودند. پس از شورش نیروی دریایی در سال 1948 که توسط عوامل آپرا سازماندهی شده بود، ارتش تحت فشار الیگارشی کودتای نظامی کرد و ژنرال مانوئل اودریا (Odria) تا سال 1956 ریاست خونت را به عهده داشت. کودتا دارای سناریوی مشابه سایر

کودتاها در آمریکای لاتین و جهان سوم بود: اختناق سیاسی، سرکوب چپ، نقض حقوق بشر و سلطه اقتصاد آزاد و حکومت بازار. الیگارشی اودریا دست به رفرمهایی نیز زده و برای از بین بردن نفوذ (PCP) و آپرا، اتحادیه های کارگری دولتی برپا ساخت و توافق نمود با توده های فقیر شهری نیز توسط کیش شخصیت اودریا رابطه ای پدرسالارانه بین رهبر و ملت برقرار نماید.

اما دست آوردهای اقتصادی پرو که محصول صادرات (کتان و مواد معدنی) بودند تنها عده معدودی را ثروتمند ساخته و بقیه اهالی پرو در فقر و فاقه مطلق به سر میبردند. در سال 1959، 2 درصد (مالکان) جمعیت پرو 69 درصد اراضی ابل کشت و زراعت را در اختیار داشتند. دهقانان - مانند دوران انقلاب "سفید" شاه و ملت در ایران - در جستجوی نان و سرپناه به شهرها هجوم آوردند. جمعیت لیما پایتخت پرو به سرعت افزایش یافت و فقرا و خانه خرابی ها در حلی آبادهای شهر لیما که به نام باریادو (barriado) معروف هستند، تجمع یافتند. از سوی دیگر توسعه صنعتی و شهرنشینی و رشد اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم طبقه متوسط جدیدی را در قالب مشاغل حرفه ای در پرو به وجود آورد که خواسته های سیاسی - اقتصادی خودشان را داشتند. این خواسته ها در قالب دو حزب جدید سیاسی تبلور یافتند:

1- آکسیون خلقی (Popular Action) (AP)

2- دموکرات مسیحی (PDC)

هر دو این احزاب در دهه های 1950 و 1960 به وجود آمده و الیگارشی را به مصاف طلبیدند. برنامه سیاسی آنها مدون بوده و خواستار رفرمهای دمکراتیک بودند. آنها طرفدار توسعه اقتصادی و نقش دولت در این فعالیتها بودند و بنابر این برای آپرا و چپ سنتی رقیبی به حساب میآمدند زیرا اغلب پلاتفرمهای ناسیونالیست، رفرمیست و خلقی را آنها ارائه میکردند. حزب کمونیست پرو (PCP) در جواب به این مسائل توسط استاد دانشگاه آییمال گوزمان (Abimal Guzman) تغییر مشی داده و انقلاب نوینی براساس مبارزات دهقانان ارائه داد. ولی آپرا به طرف راست رفته و با لیگارشی وارد اتحاد سیاسی گشت و حتی از کاندید آنها در سال 1956 برای ریاست جمهوری حمایت نمود. بسیاری از هواداران آن از این موضوع سرخورده و به حزب آکسیون خلقی (AP) رای دادند و این باعث شد که در سال 1963 رهبر حزب (AP) به نام فرناندو بلائونده (Belaunde) با یک پلاتفرم رفرمیست به ریاست جمهوری انتخاب شود. وی در این دوره که مصادف با ریاست جمهوری کندي بود دست به رفرم هایی مشابه با رفرمهای ایران در زمان امینی - که به خواست آمریکایی ها در ترس از انقلاب کاسترویی - دهقانی در ایران بود - زد. اما این اصلاحات به جایی نرسید و بخشهای ناراضی آپرا در سال 1965 یک جنبش چریکی براساس مشی کوبا به نام جنبش انقلابی چپ (MIR) را به راه انداختند. بلائونده که شوق رفرم را از دست داده بود به ارتش فرمان داد که جنبش چریکی را نابود کند. ژنرال ولاسکو آلوارادو فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها" خود از فرصت استفاده کرده و حکومت بلائونده را در یک کودتای نظامی ساقط نمود.

اوضاع سیاسی پرو در دهه 1960 نشان دهنده مساعد بودن اوضاع برای انقلاب بود. الیگارشی و طبقه متوسط و ارتش تحت رهنمودهای سیاست خارجی آمریکا در دوران کندي و پس از آن جانسون باید به این مسائل جواب میدادند. جواب آنها شامل دو بخش بود:

1- اصلاحات و رفرم برای خوابانیدن شور انقلابی

2- سرکوب دموکراتها و انقلابیون

ژنرال ولاسکو بلافاصله پس از کودتا دست به یک سری رفرمهای اجتماعی زد که مانند برنامه اصلاحات ارضی در ایران در زمان کندي - اغلب مفاد پروگرام سیاسی 1931 آپرا را دربرمیگرفت. ولی کشتزارهای بزرگ مکانیزه و صنعتی در منطقه ساحلی پرو را ملی کرد و دست به اصلاحات کشاورزی زد. تا سال 1975 بیش از نیمی از زمینهای حاصلخیز در قالب شرکتهای تعاونی بین 350000 خانوار تقسیم شده بودند که معادل یک چهارم کل جمعیت روستایی بود. اما

نولیدات کشاورزی همچنان در سطح پایین باقی مانده و حدود یک میلیون نفر از کارگران فصلی و حاشیه نشین (برابر 40% کل جمعیت روستایی) و خانواده آنها سهمی از زمین و اصلاحات نبردند. در سال 1975 ژنرال ولاسکو توسط کودتای دیگری توسط ژنرال فرانسسیسکو مورالس سروتی (Cerrutti) سرنگون شد که تا سال 1980 رئیس خونت بود. اقدامات و رفرمهای اصلاحی متوقف گشته و فقط بخش دوم یعنی سرکوب و خفقان ادامه یافت.

در روز 8 نوامبر 1960 گروه کماندویی ضد - کوبا به سفارت کوبا در شهر لیما حمله برده و آن را تصرف نمودند. مدارک 'ضبط شده' در سفارت نشان میدادند که کوبا "صدها هزار دلار" در پرو در راه تبلیغات به طرفداری کوبا و رشد جنبش کمونیستی خرج کرده بود. این پولها به سران اتحادیه ها، جنبش دانشجویی و سیاسی داده شده بود. تنها یک شکل در مورد این مدارک وجود داشت، آنها قلابی بودند و توسط بخش خدمات فنی (TSD) سازمان سیا جعل گشته بودند. این حيله تبلیغاتی در مطبوعات امریکای لاتین و ایالات متحده کارگر افتاد و سیلی از مقالات ضدکمونیستی و ضدکوبایی در آنها پدیدار شدند. روزنامه "وال استریت جورنال" از کوهی از مدارک خبر داد که نشان میداد "در 20 کشور از مکزیک گرفته تا آرژانتین حمله سراسری کمونیستها سراسر نیمکره را دربرگرفته است." نتیجه این تبلیغات و صرف سفارت کوبا این بود که چند روز پس از "افشای" اسناد، دولت پرو با دولت کوبا قطع رابطه نمود و سازمان سیا موفق شد به یکی از دو هدف همیشگی سیاست خارجه آمریکا در آمریکای لاتین یعنی قطع روابط با کوبا و سرکوب نیروهای چپ و دمکرات دست یابد. خبرگزاری کوبا به نام پرنسا لاتینا (Prensa Latina) نیز از فعالیت مطبوعاتی در پرو منع گشت زیرا به گفته مقامات دولت پرو گزارشات خبرگزاری کوبا "مستقیماً از مسکو" کنترل میگشت.

یک هفته پس از آن هدف دوم این سیاست همراه با موفقیت بود و دولت پرو قانونی وضع کرد که بازداشت اعضای حزب کمونیست را آسانتر میساخت. تاریخ پرو نمونه کلاسیک و قالبی آمریکای جنوبی است. یک الیگارشویی توسط ارتش سرنگون میشود تا الیگارشویی دیگری بر سر کار آید و در این میان هر از گاهی شورش و عصیان طبقات محروم و فراموش شده. خبرنگار متخصص آمریکای لاتین جان گراسی (Gerassi) در اوایل دهه 1960 مشاهدات خود را از وضع معیشتی و روزمره فقرا و حلبی آبادنشین های پایتخت پرو در شهر لیما چنین گزارش نمود: "در شهر لیما که بالکنهای چوبی بسیار زیبایی دوران استعمار (Colonialism) و ساختمانهای بسیار اعیانی آن را به یکی از زیباترین شهرهای دنیا تبدیل کرده است، نیمی از جمعیت در بیغوله های پر از موش زندگی میکنند. یکی از این خرابه نشین ها به نام ال مونتون (El Monton) در حاشیه و بر فراز و گرداگرد زیاله دانی بنا گشته است. من با چشمان خود دیدم که کودکان برهنه که بعضی هنوز به سختی یاد گرفته اند که راه بروند با خوک ها بر سر قدری خوراک به جا مانده در زیاله ها رقابت میکنند . . . دهقانان برگ گیاه کوکا میچوند تا انرژی داشته باشند و بتوانند با 500 کالری در روز به جای نیاز روزمره 2500-2000 کالری زنده باشند . . . خوش نشینان از برآمدن آفتاب تا غروب بر روی زمینهای زراعی مالکان برای 4 سنت دستمزد در روز کار میکنند."

ر این زمان هوگو بلانکو (Hugo Blanco) دهقانان را در اتحادیه های دهقانی سازمان داده، آنها دست به اعتصابات زده و به تصرف زمین اقدام کردند. پلیس و ارتش آنها را به شدت سرکوب کردند. اما در سال 1965 چندین گروه چریکی در دامنه های شرقی کوهستان آند (Andes) پا گرفتند، زیرا کشاورزان این مناطق یعنی بومیان آمریکا (Indian) چنان توسط 500 سال سرکوب مسخ گشته بودند که اغلب امید مقاومت و پیروزی را از دست داده بودند. این فرزندان طبقه توسط با الهام از انقلاب کوبا و دست آوردهای آن در زمینه بهداشت، مسکن و آموزش و پرورش مبارزه چریکی خود را آغاز کردند. اما در پایان آن سال عملیات ضد - شورشی و ضد - چریکی مشترک ارتش پرو و ارتش آمریکا کمر مبارزه سه گروه را شکسته بود. دو گروه از سه گروه در عرض دو ماه از بین رفته بود. افراد باقی مانده که از کشته شدن جان به در برده بودند در چند سال آینده فقط موفق شدند جنگ و گریزهای محدودی انجام دهند.

نقش سازمان سیا و ارتش آمریکا طبق معمول انکارناپذیر بود. ویکتور مارچتی (Victor Marchetti) عضو بلندپایه سازمان سیا درباره عملیات "پاکسازی" چنین مینویسد:

"کلاه سبزها در عملیاتی شرکت کردند . . . که بزرگترین عملیات سازمان سیا پس از دخالت در ماجرای خلیج خوک ها (کوبا، م) بود. این در اواسط دهه 1960 بود که سازمان سیا به طور مخفی به کمک حکومت پرو - که درگیر مشکلات چریکی در مناطق دورافتاده شرقی بود - آمد. حکومت پرو که قادر نبود به طور کافی با جنبش شورشی مقابله کند از دولت آمریکا تقاضای کمک کرد (سناریوی همیشگی. م) و این کمک بلافاصله و به طور مخفی شروع شد.

به خرج سازمان سیا یک کپی از پایگاه نظامی فورت برگ (Fort Bragg) در منطقه جنگلی پرو ساخته شد. نهارخوری، کلاس آموزش، سربازخانه، ساختمانهای ستادی و اداری، برج تمرین چتربازی، وسایل و نفربر ضدآب و شناور و کلیه وسایل و تجهیزات نظامی مهیا شد. تحت پوشش کمک نظامی رسمی هلیکوپتر هم داده شد. و هواپیماهای سازمان سیا اسلحه و وسایل نبرد را به منطقه آوردند. افسران و مربیان بخش عملیات مخصوص سازمان سیا (Special Operation) و کلاه سبزها که از ارتش آمده بودند به نیروهای پرو آموزش دادند."

در سال 1996 رابرت مک نامارا وزیر دفاع کابینه کندي (که قبلا گفتم از معماران اصلي جنگ ویتنام و رئیس بعدی شرکت ماشین سازی فورد و رئیس بانک جهانی بود) در جلسه سنای آمریکا گفت: "در پرو دولت این کشور پیشرفتهای مناسبی علیه تمرکزات چریکی انجام داده است و ارتش پرو که توسط آمریکا آموزش دیده و حمایت میشود نقش بزرگی در عملیات ضدچریکی به عهده دارد."

در مناطق شهری نیز دستگیرها و تعقیب عناصر مظنون به هواداری از چریکها آغاز گشت. این بازداشتها همانند اکوادور و سایر کشورهای جهان توسط لیست اسامی افراد که توسط سازمان تهیه گشته بود آسان گشت. به خاطر جنگ ویتنام و جنبش رادیکال ضدجنگ در آمریکا، عملیات ارتش آمریکا و سیا در پرو از پوشش خبری محروم ماند اما اهداف دولت آمریکا در هر دو جنگ یکسان بود: نابودی جنبش دهقانان خواستار اصلاحات و انقلاب ارضی و تغییرات سیاسی و اجتماعی. و روش هر دو جنگ نیز یکسان بود: سوزاندن کلیه و دهکده دهقانان که از جنبش چریکی حمایت میکردند، پاشیدن مواد شیمیایی به نام عامل پرتقالی (Agent Orange) بر روی جنگلها برای از بین بردن برگها (که کودکان ویتنامی هنوز پس از 40 سال به هنگام تولد با نقص عضو خود بهای آن را میپردازند)، بمباران و جب (که Carpet Bombing) منطقه نبرد با بمبهای آتش زای ناپالم و مواد منفجره سنگین و حتی پرت کردن زندانی ها از هلیکوپتر. فرق اساسی این بود که صفوف شورشیان پرو پس از خالی شدن از رزمندگان، توسط دهقانان بومی (Indians) پر نمیشد. این بومیان آمریکا به علت 500 سال اقدامات ضدانسانی و از خودبیگانگی فرهنگی دارای سطح آگاهی انقلابی نازلی بودند. 500 سال استثمار و ستم امید به پایداری و شورش را در آنها نابود کرده بود. اگر هم به پای میخاستند بلافاصله با مشت آهنین خشونت دولتی درهم کوبیده میشدند. متأسفانه در اغلب کشورهای جهان سوم بخش اصلی نیروهای مسلح که برای سرکوب و تحت کنترل نگه داشتن دهقانان به کار میرود از فرزندان خود دهقانان تشکیل شده است که از آگاهی سیاسی و طبقاتی نازلی برخوردار هستند. باید ده سال میگذشت تا مردم پرو دوباره برای دفاع از حق خود به پا خیزند.

در دهه 1990 پرو همچنان در فقر و نابرابری دست و پا میزد. فوجی موری رئیس جمهور ژاپنی - الاصل پرو، ولادیمیر مونتسینوس (Montesinos) را که از فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" بود به ریاست نیروهای امنیتی گماشت. او جوخه های مرگ به نام "کولینا" (Colina) را سازمان داد. افراد این جوخه های مرگ را سربازان و افرادی تشکیل میدادند که دارای سابقه جنایی بوده و حاضر بودند به خاطر پاک شدن سابقه شرارت خود به هرگونه عمل غیرقانونی و مخفی مانند آدم ربایی و اعدام مخفیانه دست بزنند. در 18 ژوئیه 1992 افراد جوخه مرگ یک استاد دانشگاه و 9 دانشجو را از دانشگاه شهر لیما ربوده و به تیم عملیات مخصوص به ریاست سرگرد مارتین ریواس (Martin Rivas) که از فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" بود تحویل دادند. وی به همکار خود کارلوس گوئه وارا (Carlos Guevara) که او نیز از فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" بود فرمان داد که همه آن ها را به قتل برساند. فرمانده ارتش پرو ژنرال

نیکولاس ریوس (Nicholas Rios) نیز از فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" بود. وی اجازه نداد که کنگره (مجلس) پرو از افسران مسئول این کشتار هیچ گونه سنوآلی بکند. و برای تهدید کنگره تانکها را در خیابانها به نمایش درآورد. یک سازمان حقوق بشر اعلام کرد که خود ژنرال ریوس از پایه گذاران جوخه های مرگ کونیا میباشد. با این همه در سال 1994، 5 نفر از افسران فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها" به جرم جنایت و قتل عام به زندان محکوم شدند که سه نفر از آنها ژنرال ریوس، سرگرد گوئه والا و رئیس ضداطلاعات و امنیت ارتش پرو (Dinte) بودند. آنها در "مدرسه دیکتاتورها" توسط کتابچه های "آموزشی" روش شکنجه و ترور را یاد گرفته بودند. یکی از افسران در جواب خبرنگاران آمریکایی درباره جنایات ارتش در آمریکای لاتین گفت "ما این ها را از خود شما یاد گرفته ایم."

3پاناما:

در سال 1991 ارتش آمریکا به پاناما حمله کرد تا ژنرال نوریه گا را به اتهام فروش و تجارت مواد مخدر دستگیر کند. نتیجه حمله 20000 بی خانمان، 500 کشته پانامایی، 3000 مجروح و 23 نفر تلفات آمریکا و 324 زخمی آمریکایی بود. در جواب خبرنگاری که از بوش (پدر) پرسید آیا دستگیری نوریه گا ارزش جان این آدمها را داشت؟" وی جواب داد: "جان همه انسانها ارزشمند است اما باید بگویم بله ارزش آن را داشت."

مگر نوریه گا - که 12 سال است در فلوریدا زندانی است - که بود و چه کرده بود که برای دستگیری او چنین بهایی باید پرداخت میشد؟ وی از جوانی خود در دهه 1950 و اوایل دهه 1960 خبرچین و جاسوس سازمانهای اطلاعاتی آمریکا بود و درباره رفقای خود یعنی دانشجویان چپگرای پرویی در دانشکده افسری پرو که وی در آن جا تحصیل میکرد، اطلاعات میداد. وی سپس تحت الحمایه ژنرال عمر توریکسوس فرمانده گارد ملی و از فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" شد که او را در دو مورد از اتهام تجاوز نجات داد. توریکسوس خود در سال 1968 در یک کودتا قدرت را به دست گرفته بود و با استانداردهای آمریکای لاتین دیکتاتوری دست دوم و نرم خوتر بود. در سال 1969 افسران محافظه کار ارتش تحت این عنوان که حکومت به طرف دیکتاتوری طرفدار کمونیستها میروند سعی کردند کودتا کنند ولی موفق نشدند. نوریه گا که وفاداری خود را طی کودتا به توریکسوس نشان داده بود به زودی به مقام ریاست واحد امنیتی و اطلاعاتی گارد ملی منصوب گشت. کودتاگران ساعتی قبل از کودتا با مقامات آمریکایی ملاقات کرده بودند و پس از شکست توسط یک عملیات کماندویی بسیار پیچیده از زندان نجات داده شده و سپس در میامی پناهنده شدند. از سال 1971 اداره مبارزه با مواد مخدر آمریکا میدانست که نوریه گا در ترافیک مواد مخدر بسیار فعال است اما سازمان سیا از وی حمایت میکرد و او را در لیست حقوق بگیران خود داشت. نوریه گا نیز به خاطر خوش خدمتی های خود به "مدرسه دیکتاتورها" فرستاده شده بود و جزو فارغ التحصیلان آن بود. اما نیکسون میخواست که نوریه گا از کار برکنار شود و از جمله اقدامات مورد بحث حتی طرح ترور او بود. یکی از اعضا گروه معروف به لوله کش ها (Plumbers) که گروه متخصص ترور هستند به مکزیک رفت تا منتظر دستورات باشد. در طول تحقیقات معروف به واترگیت و رسوایی نیکسون و حزب جمهوریخواه درباره فرستادن زدهایی به داخل ستاد حزب دموکرات که منجر به سقوط و استعفای نیکسون از قدرت شد، فاش گشت که کاخ سفید هوارد هانت (H.Hunt) مامور "سابق" سازمان سیا و دزد معروف جریان واترگیت را استخدام کرده بود تا عمر توریکسوس را ترور کند زیرا وی از همکاری درباره قرارداد کانال پاناما خودداری میوزید. در این میان پول سازمان سیا و پنتاگون به حساب بانکی نوریه گا سرازیر بود و به جز در دوره برزیدنت کارتر (1977-1981) تا سال 1986 پرداختها مرتبا انجام میگرفتند. مثلا در سال 1976 که بوش (پدر) رئیس سازمان سیا بود نوریه گا که رئیس سازمان اطلاعات پاناما بود بیش از صد هزار دلار در سال دریافت میکرد. در دسامبر 1976 نوریه گا به واشنگتن آمد و بوش (پدر) او را به عنوان مهمان عالیقدر به سیاحت و بازدید از سازمان سیا برد. در این مسافرت نوریه گا به عنوان مهمان در خانه معاون سازمان سیا ورنون والترز (Vernon Walters) (شخصیتی که بعدا به او خواهیم پرداخت) مهمان بود. وقتی که عمر توریکسوس در سانحه هوایی مشکوکی در سال 1981 کشته شد،

نوریه گا به عضویت خوننای نظامی حاکم بر پاناما درآمد. سرهنگ روبرت دیاز هررا پسرعموی توریخوس و عضو خوننا اعلام کرد که مرگ توریخوس به علت بمب گذاری در هواپیماي او بوده است و نوریه گا و سازمان سیا و ژنرال والاس ناتینگ (W.Nutting) فرمانده نیروهای ارتش آمریکا در پاناما را مسئول دانست. در سال 1983 نوریه گا موفق شد به مقام ریاست گارد ملی دست یابد. در همین سال دوباره سنای آمریکا در گزارشی اعلام کرد که "گارد ملی پاناما" دست اندرکار قاچاق اسلحه و مواد مخدر میباشد" ولی نوریه گا در نوامبر 1983 به واشنگتن آمد و همچون رهبران عالیقدر و سران جمهوری با تشریفات کامل رسمی استقبال شده و به دیدار بلندپایه گان دولت آمریکا رفت. وی یک نهار 4 ساعته نیز با ویلیام کیسی (W.Casey) رئیس سازمان سیا صرف نمود.

خدماتی که نوریه گا ارائه میداد به این شرح بودند: دادن اطلاعات درباره فیدل کاسترو و مانوئل نوریه گا، پناه دادن به شاه ایران، اجازه استقرار به ایستگاه های استراق سمع و شنود آمریکا، کمک به مخالفان و خرابکاران ال سالوادور و نیکاراگوئه، دادن پایگاه هوایی به هواپیماهای جاسوسی آمریکا که ضد نص صریح معاهده کانال پاناما بود و اجازه دادن به آمریکا در دادن آموزش به نیروهای کنترای ضدانقلاب نیکاراگوئه.

اما سازمان سیا دریافت که نوریه گا دوطرفه بازی میکند. برای مثال او به کوبا کمک میکرد که در حلقه محاصره اقتصادی آمریکا شکاف ایجاد کند و به ساندنیست ها در نیکاراگوئه و چریکهای ال سالوادور و کلمبیا اسلحه تحویل میداد و تکنولوژی غرب را به اروپای شرقی میفروخت. در ژوئن 1986 نیویورک تایمز در صفحه اول خود به نوریه گا حمله کرده و او را مواد فروش و قاچاقچی ارز نامید. با وجود این که پریزیدنت ریگان به نوریه گا اطمینان داد که این کار کاخ سفید نبوده، نوریه گا احساس خطر نمود. وی به سرهنگ الیور نورث (Oliver North) مجری اصلی رسوایی ایران - کنتر اعلام کرد که حاضر است رهبری ساندنیست ها را ترور کند و در ماه سپتامبر در لندن با او ملاقات نمود. الیور نورث یک شرکت روابط عمومی واشنگتن را استخدام نمود تا چهره نوریه گا را در آمریکا به طور مناسب تری ارائه دهد. در سال 1988 یک دادگاه ایالت فلوریدا نوریه گا را به جرم ترافیک مواد مخدر محکوم نمود. رو شدن رسوایی ایران - کنتر مانع این گشت که الیور نورث و رئیس سازمان سیا ویلیام کیسی بتوانند از نوریه گا به خوبی دفاع کنند. در پایان این سال نورث از کار برکنار شد و کیسی درگذشت (مرگ او به عنوان یکی از شخصیتهای اصلی ماجرای ایران - کنتر در حاله ای از ابهام است). ریگان مجبور بود که با رای دادگاه آمریکا کاری انجام دهد. بوش (پدر) که در تبلیغات انتخاباتی بود، اعلام کرد که تا زمان رای دادگاه نمیدانسته است که نوریه گا در اعمال غیرقانونی و تجارت مواد مخدر دست داشته است. وی حتی ابتدا انکار کرد که با نوریه گا در سازمان سیا ملاقات کرده است ولی بعدا قبول کرد. قابل توجه است که بوش (پدر) رئیس کمیته مبارزه با مواد مخدر کابینه ریگان بود. وقت آن بود که نوریه گا از کار کنار برود. به او پیشنهاد شد که به تبعید برود و اتهامات پس گرفته شوند ولی نوریه گا امتناع ورزید. در تابستان 1988 آمریکا طرحی تهیه کرد تا طبق یک عملیات مخفی گروهی از افسران ناراضی پاناما بدون خشونت نوریه گا را از کار برکنار نمایند. در طرح پیش بینی شده بود که در صورت شکست عملیات، گروه دیگری شامل یک افسر پاناما که در فلوریدا در تبعید بود (احتمالا افسران کودنای 1969 که به آن اشاره شد) و طرفداران او که جزو حقوق بگیران سازمان سیا بودند وارد معرکه شوند، اما کمیته امنیتی سنای آمریکا با این مخالفت کرد. در انتخابات پاناما در سال 1989 سازمان سیا بیش از 10 میلیون دلار به نیروهای نوریه گا کمک مالی نمود و به آنها امکانات رادیو و تلویزیونی مخفی داد. نوریه گا در اواسط شمارش آراء وقتی اوضاع را به ضرر خود دید به سادگی انتخابات را باطل اعلام نمود و به لاتها و چماق به دستها فرمان داد که کاندیداهای مخالف را کتک بزنند. در اکتبر 1989 عواملی از ارتش پاناما سعی کردند کودتا کنند ولی شکست خوردند. چند ساعت قبل از حمله آمریکا به پاناما در سال 1991، رئیس جمهور آمریکا بوش (پدر) در حالی که کراوات قرمز و سبز کریسمس را بسته و نوه خود را در آغوش داشت در مهمانی کاخ سفید آهنگ مسیح جاودان باد را میخواند.

گوآتمالا اولین ساکنان گوآتمالا را مایا (Maya) مینامند که به همراه اینکا (INCA) در پرو و آرتک (Aztec) در مکزیک

تشکیل دهنده سه تمدن بزرگ و باستانی قاره آمریکا میباشند. قدمت تمدن مایا به 4000 سال میرسد. آن چه بر آنها رفت مشابه همان است که اسپانیا و پرتغال و سایر دول استعماری بر سر فرهنگ و تمدن آرتک و اینکا روا داشتند. در سال 1524 گواتمالا به مستعمره اسپانیا تبدیل گشت. در سال 1821 گواتمالا و مکزیک بخشی از "ایالات متحده آمریکای مرکزی" گشتند و استقلال بالاخره در سال 1839 از راه رسید. همانند سایر کشورهای آمریکای لاتین تاریخ معاصر گواتمالا محصول مبارزه بر سر قدرت بین محافظه کاران - طرفداران دولت مرکزی قدرتمند و سنتهای مذهب کاتولیک - از سویی و لیبرال ها - طرفدار پیشرفت سیاسی و اقتصادی و اجتماعی - از سویی دیگر میباشد. بافت اجتماعی گواتمالا را میتوان به دو بخش تقسیم کرد: 1- طبقات بالادست: اروپاییان بومی و عمدتاً اسپانیایی تبار (کرنول) 2- طبقات فرودست: بومی ها (Indians) که اغلب در مناطق روستایی و کوهستانی دورافتاده زندگی میکنند اقتصاد گواتمالا به طور سنتی توسط اولیگارشی و تعداد معدودی خانواده که مالک اراضی و سرمایه میباشند کنترل گشته است. اولین جنبشهای چریکی در سال 1960 شکل گرفتند تا به فقر و فاقه خیل عظیم دهقانان پایان دهند. مانند اغلب کشورهای جهان سوم 2 درصد جمعیت (مالکان بزرگ) 70% اراضی را در اختیار داشتند و درآمد کشاورزان محروم در حدود 7 دلار در ماه بود. در میان کشورهای آمریکای لاتین، گواتمالا دارای وضعی استثنایی است زیرا از سال 1954 و پس از کودتای ارتش که با حمایت ایالات متحده انجام گرفت، گواتمالا 3 بار از یک سوراخ گزیده شده است. سه دوره کودتا و حکومت خونتاً بیش از 200000 کشته به جای گذارده است ولی مردم گواتمالا هنوز نتوانسته اند حتی بخشی از رفرم ها و اصلاحات رئیس جمهور سرنگون شده خود آربانز (Arbanes) را تحقق بخشند. الف: دوره اول 1953-1954: کودتای موفق سازمان سیا در ایران علیه دکتر مصدق به این سازمان روحیه و عزم داد که موفقیت خود را در گواتمالا هم امتحان کند. افرادی از تیم کودتا در ایران (مانند کرمیت روزولت) در طراحی کودتا در گواتمالا شرکت نمودند. آربانز در انتخابات دموکراتیک در سال 1951 به مقام ریاست جمهوری انتخاب شد. وی مصمم بود که سطح زندگی و معیشت اکثریت مردم گواتمالا را که در فقر مطلق و در جنگال سیستم ارباب و رعیتی دست و پا میزدند بهبود بخشد. چنان که وزیر امور خارجه او توریلو (Toriello) گفت "قبل از انقلاب (1) 1944 گواتمالا، دهقانان و کارگران کشاورزی دست بسته و کت بسته توسط ارتش به مزارع بزرگ اربابان دشت ها تحویل میشدند و مانند بردگان توسط ارباب به کار گماشته میشدند." با وجود این که آربانز هیچ ارتباطی با شوروی و یا هیچ کشور بلوک شرق دیگر نداشت، اما سیاستمداران دولت آمریکا او را متهم نمودند که کمونیست میباشد. البته مانند عملیات کودتا علیه مصدق این دولت مردان میدانستند که این موضوع حقیقت ندارد و زمانی که کارمندان وزارت امور خارجه آمریکا، که سرگرم برنامه ریزی کودتا بودند، سعی کردند نحوه رای دادن گواتمالا در سازمان ملل را به سیاستهای شوروی و تبعیت از آن ربط دهند، متوجه شدند که در کلیه قطعنامه های سازمان ملل، گواتمالا بسیار نزدیک به آمریکا رای داده است. اما دولت آمریکا بسیار از حضور کمونیستها در ادارات گواتمالا و شرکت آنها در زندگی روزمره اجتماعی خشمگین بود. آربانز در جواب گفت که کمونیستها مانند کلیه گروههای سیاسی دیگر در گواتمالا و دموکراسی آن شرکت دارند و از سرکوب و پیگرد آنها خودداری نمود. وزیر امور خارجه گواتمالا به شکایت اعلام داشت که "هرگونه عملکرد اقتصادی ملی و ناسیونالیستی در جهت خودکفایی و استقلال کشور و هر تمایل به تغییرات اجتماعی و فرگونه کنجکاو و تفکر روشن گرایانه و هر علاقه ای به رفرمهای لیبرالی به سرعت توسط آمریکا برچسب کمونیسم میخورد." جان دولس وزیر امور خارجه آمریکا اعلام نمود که: "مردم گواتمالا تحت تروریسم از نوع کمونیستی" زندگی میکنند و آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا هشدار داد که: "دیکتاتوری کمونیستی میخواهد در قاره آمریکا جا پا کند و کلیه ملتهای قاره آمریکا را به خطر انداخته است." سفیر آمریکا در گواتمالا به نام جان پوری فوی (J. Peurifoy) نیز اعلام نمود که: "ما اجازه نخواهیم داد بین تکراس و کانال پاناما یک جمهوری شوروی (Soviet Republic) به وجود آید. همه نخبگان سیاسی آمریکا یکصدا در بوق این دروغ دمیدند. کار به جایی رسید که سناتور مارگارت چیس اسمیت (M. Chase Smith) اعلام نمود که: "بالا رفتن قیمت قهوه وارداتی از گواتمالا به خاطر کنترل کمونیستها بر کشور

است" و تقاضا نمود که در این مورد تحقیقات کافی به عمل آید و موج حمله تبلیغاتی جنگ روانی همچنان ادامه داشت. البته شوروی قدری گنج شده بود زیرا علاقه ای به گواتمالا نداشته، به این کشور هیچ اسلحه ای صادر نکرده و حتی سفارت هم در گواتمالا نداشت، اما تبلیغات دروغ زمینه کودتا را آماده مینمود. قلب اصلاحات آریانز در رفرم ارضی بود. زمینهای بایر که زیر کشت نبودند مصادره گشته و بین صد هزار کشاورز بی زمین تقسیم شدند. حق و تقوی اتحادیه های کارگران بهبود یافت و سایر اصلاحات اجتماعی شروع شد. دولت آریانز به خاطر این اقدامات خود از طرف جنبش چپ و کمونیستها مورد حمایت قرار گرفت. حزب کمونیست گواتمالا موسوم به "حزب کار گواتمالا" 4 کرسی در کنگره (مجلس) داشت و کوچکترین سازمان موجود در دولت ائتلافی آریانز بود که دارای 51 کرسی در مجلس بود. کمونیستها دارای چند پست مهم در حد مشاور وزیر بودند ولی هیچ کدام عضو کابینه نبودند. علاوه بر آن کمونیستها میتوانستند در بوروکراسی دولت استخدام شوند و بخصوص اداره اصلاحات ارضی آنها را در خدمت میگرد. اولین طرح کودتا و ساقط ساختن آریانز در سال 1952 توسط رئیس جمهور ترومن تصویب گشت اما دین اچسون (Acheson) وزیر امور خارجه آمریکا او را قانع کرد که جلو عملیات را در لحظه آخر بگیرد. اما با به قدرت رسیدن ژنرال آیزنهاور طرح دوباره جان گرفت (طرح کودتای 28 مرداد هم دوباره احیا گشت). دولت آمریکا به شدت تحت فشار کمپانی یونایتد فروت (United Fruit) قرار داشت که دست به اقدامی بزند. اغلب اراضی بایر که در گواتمالا ملی شده بودند به این شرکت تعلق داشتند و دولت آریانز به جای 16 میلیون دلار غرامت طلب شده توسط یونایتد فروت اعلام داشت که حاضر است تنها 525 هزار دلار به آن بدهد. این مبلغی بود که خود شرکت یونایتد فروت برای فرار از مالیات در گواتمالا در مدارک خود برای ارزش این اراضی اعلام کرده بود. شرکت یونایتد فروت (همانند کمپانی نفت آنگلو ایرانیان) در گواتمالا دولتی در درون دولت بود. این شرکت صاحب تلگراف و تلفن بود و تنها بندر گواتمالا در ساحل آتلانتیک را در اداره خود داشت (مانند آبادان). انحصارات موز تنها در اختیار این کمپانی بود. علاوه بر آن یکی از شاخه های این شرکت صاحب و جب به و جب راه آهن در سراسر گواتمالا بود. نفوذ کمپانی در واشنگتن هم بسیار چشمگیر بود. برادران دولس (رئیس سازمان سیا و وزیر امور خارجه) در این شرکت سهام داشتند. ان ویتمن (A. Whitman) همسر مسئول روابط عمومی شرکت، منشی مخصوص آیزنهاور بود و معاون وزیر امور خارجه و رئیس سابق سازمان سیا یعنی ژنرال والتر بدل اسمیت (W. Bedell Smith) خواستار شغل مدیریت در این شرکت گشته بود و بعدا جزو هیئت مدیره این کمپانی شد. گواتمالا در زمان آریانز یک بندر دیگر در ساحل آتلانتیک ساخت که به شاهراه جدیدی مرتبط بود تا بتواند با انحصار یونایتد فروت بر حمل و نقل کشور رقابت کند. دولت همچنین دست به ساختار کارخانه برق زد تا بتواند برق ارزان تری از کنترل کنندگان مونوپول برق گواتمالا که آمریکایی بودند به مردم ارائه دهد. آریانز به نبال ضبط کردن منافع و سرمایه های خارجی نبود، هدف او محدود کردن قدرت آنها توسط ارائه صنایع رقابتی و مبارزه با انحصارات و مونوپول آنها بود. در مارس 1953 سازمان سیا با افسران دست راستی و ناراضی ارتش گواتمالا تماس گرفته و برای آنها اسلحه ارسال نمود. (مشابه سناریوی کودتا در ایران). کمپانی یونایتد فروت نیز هزاران دلار به طرح کمک کرد. در ماه بعد در چند شهر شورشیایی توسط نظامیان رخ داد که به سرعت توسط نیروهای ارتشی وفادار به آریانز سرکوب شد. شورشیان محاکمه شدند و در جریان دادگاه به نقش سازمان سیا و یونایتد فروت اشاره نمودند. حکومت آیزنهاور که درس گرفته بود مصمم شد که این بار همه جوانب را بسنجد. کودتای گواتمالا از معدود اقدامات مخفی سازمان سیا هستند که درباره آن مدارک فراوانی از دولت و آرشيو سازمان سیا فاش گشته اند و این شرح ماجرا بر طبق اسناد دولت آمریکا میباشد: سر فرماندهی عملیات در فلوریدا بود و آناستازو سوموزا (Somoza) یکتاتور نیکاراگوئه پایگاه هوایی خود را در اختیار عملیات قرار داد. فراریان گواتمالا و مزدوران (Mercenaries) آمریکایی و مریکایی لاتینی در این جا درس تخریب و بمب گذاری گرفتند 30 هواپیما به طرح "آزادسازی" گواتمالا تخصیص داده شد که توسط خلبانان آمریکایی هدایت میگشتند. اسلحه های ساخت شوروی در داخل گواتمالا جاسازی شد تا آن را بعدا به اقدامات شوروی و کمونیستها نسبت دهند. سازمان سیا دست به مطالعه دقیق افسران ارتش گواتمالا زد و

به بعضی از آنها رشوه داد. بمب گذاری و بمباران روزمره گواتمالا اجرا گشت و بالاخره گروهی از افسران ارتش از آریانز خواستند که همه کمونیستها را از کلیه مقامهای خود برکنار نماید. آریانز به آنها اطمینان داد که هیچ خطری از جانب کمونیستها متوجه آنها نیست و نباید گول تبلیغات را بخورند. شایعه بعدی این بود که آریانز میخواهد ارتش را منحل و ن را با ارتش خلق Peoples militia جایگزین نماید. سیا حتی به آریانز هم پیشنهاد رشوه نمود و از او خواست در ازای مبلغ بسیار کلانی که در بانکهای سوئیس سپرده شده بود از حکومت کناره بگیرد. در زمینه اقتصادی، اعتبار دولت گواتمالا در خارج قطع گردیده و منابع نفت و سوختی مورد تهاجم و خرابکاری قرار گرفت. روزنامه های خریداری شده مقالاتی را که توسط سازمان اطلاعات آمریکا (USIA) تهیه شده بود چاپ میکردند که دولت و کارمندان و اقدامات دولت گواتمالا را کمونیست و کمونیستی مینامیدند. صد هزار جزوه توسط (USIA) در گواتمالا پخش شد که عنوان آن "گاشتمار کمونیسم در گواتمالا" بود. سازمان سیا از یک کشیش ضد کمونیست در نیویورک به نام کاردینال اسپلمن (Spellman) خواست که با اسقف اعظم گواتمالا ماریانو آرلانو (M. Arellano) تماس گرفته و او را به همکاری دعوت نماید (امثال آیت الله کاشانی، فلسفی و بهبهانی در ایران). در روز 9 اپریل 1954 در کلیسای کاتولیک گواتمالا پیام اسقف مبنی بر "حضور شیطان به نام کمونیسم" در کشور خوانده شد و از مردم خواسته شد "که همچون تن واحد علیه این دشمن خدا و کشور" بپا خیزند (در ایران نجات شرع انور و کشور بود). باید به خاطر داشت که طبقه کشاورز گواتمالا نه تنها بسیار مذهبی و متعصب بود، بلکه اغلب آنها نیز بی سواد بودند و بنابر این "آمزش خدا" فقط از طریق کلام کلیسا به آنها میرسید. هزاران نسخه از سخنان اسقف نیز توسط هواپیما بر روی گواتمالا پخش گردید. در ژانویه 1954 کودتا ضربه خورد زیرا مدارک مبنی بر طرح سیا به دست آریانز رسیده بود و روزنامه های گواتمالا اسنادی را به امضای کاستیلو آرماس (Castillo Armas) افسر انتخاب شده توسط سیا (مشابه سرلشکر زاهدی در ایران) برای تصرف قدرت در گواتمالا و سوموزا چاپ نمودند. سخنگوی وزارت امور خارجه آمریکا این اتهامات را "مسخره و دروغ" اعلام کرد و به مطبوعات گفت که "سیاست ایالات متحده عدم دخالت در امور داخلی سایر ملتها میباشد و این سیاست بارها توسط این دولت اعلام گشته است." روزنامه تایمز اعلام کرد که این اسناد "دست ساخته مسکو" میباشد. و روزنامه نیویورک تایمز نوشت: "ناظران آمریکای لاتین در نیویورک میگویند این توطئه چینی (رو شدن اسناد) کار کمونیستها میباشد." و در همان صفحه مقاله ای چاپ کرد با عنوان: "روسای سرخ (Reds) [اشاره به کمونیستها] ملاقات مینمایند. کنفدراسیون گواتمالا کنگره خود را افتتاح نمود." و سازمان سیا هم بدون هیچ مانعی به عملیات خود در گواتمالا ادامه داد. حال که مشخص شد مزدوران ساخته و پرداخته سازمان سیا قدرت سرنگونی آریانز را ندارند سازمان سیا خود رأساً نیروهای خود و هواپیماهای خود را وارد عمل نمود. بمبارانها در روز 18 ژوئن به شدت شروع شدند. واحدهای ارتشی، شهرها، مدارس، بنادر، منابع سوخت، فرودگاه بین المللی و انبارهای مهمات مورد بمباران بمبهای خوشه ای و آماج مسلسل قرار گرفتند. شرکت یونایتد فروت و دفتر روابط عمومی آن عکس هایی را در اختیار خبرنگاران قرار دادند که حاوی اجساد مثله شده "قربانیان کمونیسم" در گواتمالا بودند. توماس مک کان (T. Mc Cann) مسئول روابط عمومی شرکت بعداً اعتراف کرد که او نمیداند عکسها چه هستند و گفت "احتمالاً اینها قربانیان زلزله بوده اند." در روز 21 و 22 ژوئن وزیر امور خارجه گواتمالا در پیامی از سازمان ملل تقاضای کمک فوری نمود. نماینده آمریکا در سازمان ملل هنری کابوت لاج (H. Cabot Lodge) این کار را توطئه کمونیستها برای خریداری وقت و سرپوش گذاشتن بر جنایات آنها نامید. به اصرار داگ هامرشولد (Dog Hammerskjold) رئیس سازمان ملل جلسه ای تشکیل شد ولی در آن جا قطعنامه فرستادن ناظران سازمان ملل به گواتمالا 4 به 5 رد شد (انگلستان و برانسه رای ممتنع دادند). آریانز بالاخره از افسران ارتش که به خاطر بمبارانها و جنگ تبلیغاتی فکر میکردند که در حال شکست خوردن هستند اخطار گرفت: یا استعفا بده یا با مهاجمین مذاکره کن. سازمان سیا و سفیر آمریکا در گواتمالا به افسران رشوه دادند تا به سمت آنها کشیده شوند. یک افسر ارتش شصت هزار دلار رشوه گرفت تا یگان تحت فرماندهی خود را تسلیم نماید. آریانز میدانست که در گوشه گیر کرده است و سعی نمود تا مردم را مسلح کند ولی

ارتش از این کار ممانعت نمود. و این پایان کار آریانز بود. سرهنگ کارلوس دیاز قدرت را در گواتمالا به دست گرفت و در ملاقات با انو هابینگ (Eno Hobbing) مامور سازمان سیا که برای تهیه قانون اساسی جدید (!) به گواتمالا آمده بود شنید که باید از قدرت کنار بگیرد. پوری فوی سفیر آمریکا در گواتمالا در ملاقات با دیاز به وی لیست بسیار بلند بالایی داد و گفت که در عرض 24 ساعت آنها را اعدام کند. در جواب دیاز درباره علت اعدام، سفیر آمریکا گفت: "چون کمونیست هستند." به زودی کاستیو آرماس، مامور گواتمالایی سازمان سیا و فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها" در گواتمالا به قدرت رسید و پیروزی خود را با بازداشت و اعدام هزاران نفر در ماه ژوئیه جشن گرفت. در ماه اوت دادگاه ویژه ای برپا گشت که میتوانست هر کس را به اتهام کمونیست بودن بازداشت کند. رای دادگاه فرجام نداشت (یادآور دادگاه انقلاب اسلامی). در عرض 6 ماه این دادگاه هفتاد و دو نفر را کمونیست اعلام کرد و خبر از لیست دویست هزار نفری داد. کلیه اصلاحات ارضی متوقف گشتند و کلیه زمینهای مصادره شده و ملی شده باز پس گرفته شدند. یونایتد فروت نه تنها کلیه اراضی و اموال خود را پس گرفت بلکه دولت کودتا اتحادیه کارگران موز را نیز غیرقانونی اعلام کرد. جسد هفت نفر از کارگران سازمانده اتحادیه موز نیز در شهر گواتمالاسیتی پیدا شدند. رژیم همچنین با ممنوع اعلام کردن حق رای برای بی سوادان (75%) مردم گواتمالا را از رای دادن محروم ساخت. کلیه مطبوعات مستقل (که در زمان آریانز آزاد بودند) بسته شدند. کتابهای "ضاله" مانند "بینوایان" (!) ویکتور هوگو و داستانهایی داستایفسکی و آثار نویسنده معروف گواتمالایی و برنده جایزه ادبیات نوبل میگل آنخل آستوریاس ممنوع اعلام شدند. جان فاستر دولس وزیر امور خارجه آمریکا که نمیخواست "هیچ کمونیستی فرار کند" از دولت گواتمالا خواست که به سفارت خانه های خارجی حمله کرده و کلیه پناهندگان را بازداشت کند. وی گفت تنها راه خروج برای آنها این است که به شوروی بروند آن هم پس از این که قبول کنند جنایتکار و عضو توطئه جهانی کمونیزم میباشند. یکی از کسانی که در سفارت آرژانتین پناه گرفته بود دکتری آرژانتینی به نام ارنستو "چه" گوارا بود که از سال 1953 برای مطالعه شرایط انقلابی به گواتمالا آمده بود. همسر اول وی هیلدا گادئا (H. Gadea) در این باره چنین نوشته است: "تا این زمان ارنستو فقط یک منتقد بود و فقط از زاویه تئوریک به شرایط سیاسی قاره آمریکا مینگریست. اما از این جا به بعد او معتقد شد که مبارزه علیه سیستم الیگارشی و دشمن اصلی، امپریالیسم بانکی، باید مسلحانه بوده و توسط نوده ها حمایت شود." در روز 30 ژوئن دولس در یک سخنرانی اوضاع گواتمالا را چنین توصیف کرد: "حوادث گواتمالا نقشه های شیطانی کرملین برای نابودی روابط بین کشورهای قاره آمریکا را افشا میکند . . . پس از کنترل سازمانهایی که سازمانهای توده ای میانمندی، کمونیستها رادیو و مطبوعات دولتی را به کنترل خود درآوردند . . . آنها به آریانز و کنگره نظرات خود را تحمیل نمودند . . . آریانز به روشنی توسط رهبران کمونیست کنترل میشد . . . دولت گواتمالا کاملاً از طرف اتحاد جماهیر شوروی حمایت میشد. . . الان خود مردم گواتمالا در حال بهبود بخشیدن شرایط هستند." چنانکه قبلاً گفتیم شوروی در گواتمالا حتی سفارت هم نداشت. بدین ترتیب مردان تحصیل کرده با وقار وزارت امور خارجه آمریکا و سازمان سیا و یونایتد فروت و تحصیل کردگان دانشگاههای پرینستون و هاروارد و وال استریت که بیپ بر گوشه لب داشتند تصمیم گرفتند که دهقانان بی سواد گواتمالا لیاقت زمین داده شده به آنها را نداشتند، کارگران نیازی به اتحادیه نداشتند و گرسنگی و شکنجه بهای کوچکی است که در مبارزه با کمونیزم باید پرداخت شود. در سال 1955 روزنامه نیویورک تایمز گزارش داد که: "ایالات متحده به دنبال آن است که بخشی از معاهده کنوانسیون حقوق بشر را حذف کند زیرا این قسمت خطری است برای منافع تجاری آن در خارج آمریکا" آن بخش از معاهده حقوق بشر این بود: "هر کشوری حق دارد منابع خود را ملی کند." ب: گواتمالا: دوره دوم 1960 در نوامبر 1960 جان اف کندی خود را آماده میکرد تا جای ژنرال آیزنهاور را بگیرد و تجاوز به خاک کوبا همچنان در صدر لیست سیاست خارجی ایالات متحده قرار داشت. در جنگلهای گواتمالا و نیکاراگوئه و فلوریدا عملیات خلیج خوکها تمرین میشد. در روز 13 نوامبر یعنی 5 روز پس از پیروزی انتخاباتی کندی، نیروهای مسلح گواتمالا علیه حکومت دیکتاتوری ژنرال میگل ایدی گوراس (M. Ydigoras) دست به شورش مسلحانه زدند. حدود نیمی از افسران ارتش در

این شورش شرکت داشتند. آنها با برخورداری از احساسات ملی، مخالف فساد در حکومت ایدی گوراس بودند و میخواستند که استفاده از خاک آنها برای حمله به کوبا متوقف شود. در عرض چند روز شورش توسط نیروی هوایی سرکوب شد. اما چند سال بعد شرح دیگری از ماجرا افشا شد. نیروهای شورشی قدرتمند بودند و احتمال داشت که بتوانند قدرت را به دست گیرند. از این روی ژنرال آیزنهاور به نیروی دریایی و هوایی آمریکا دستور داد که سواحل کارائیب را تحت گشت خود قرار داده و برای جلوگیری از "حمله کمونیستها" به گواتمالا و نیکاراگوئه "در صورت نیاز سلاحهای خود را آتش نمایند." سازمان سیا در جنوب غربی گواتمالا در یک مزرعه بسیار وسیع قهوه که از هر نقطه ای دورافتاده بود یک پایگاه نظامی مخفی داشت که در آن به مخالفین کوبا آموزش نظامی و بخصوص فن خلبانی میداد. هواپیماهای آمریکایی که توسط خلبانان سازمان سیا و کوبایی ها هدایت میشدند، پایگاههای اصلی و مقر افسران شورشی گواتمالا را با بمب درهم کوبیدند و در عرض چند روز جنبش آنها را به زانو درآوردند. در واشنگتن هیچ سخنی از این بمباران زده نشد و مطبوعات آمریکا هم گزارشی چاپ نمودند. از درسهای روزگار این که گروهی از افسران شورشی که از بمباران و سرکوب و پیگرد جان بدر برده بودند به دامان جنبش دهقانی پناه بردند و در آن جا با مشاهده واقعیتهای زندگی روستاییان و بومیان آمریکایی رادیکالیزه تر شده و چند تن به رهبران جنبش تبدیل شدند. در سال 1962 تعدادی از این افسران رهبری گروهی چریکی به نام "13 نوامبر" را عهده دار شدند و در نوشتار اعلام وجود خود چنین نوشتند: "دموکراسی مدت زمان طولانی است که از کشور ما رخت بر بسته است. هیچ کس نمیتواند در کشوری که آزادی نباشد زندگی کند. به همین خاطر مردم خواستار آزادی هستند. ما دیگر نمیتوانیم به وضع فعلی ادامه دهیم. ما باید حکومت ایدی گوراس را سرنگون ساخته و به جای آن حکومتی برپا کنیم که نماینده حقوق بشر بوده و به دنبال راه حلی بگردد که کشور ما را از مشکلات رهایی بخشد، حکومتی که سیاست خارجی قابل احترامی دنبال کند." حکومت ایدی گوراس در سال 1963 با کودتای دیگری توسط ژنرال انریکه آزوردیا (Azurdia) سرنگون شد. گروه جوخه های مرگ طی حکومت وی به شدت فعال شده و رهبران کارگری و دانشجویی و سیاسی و فعالان حقوق بشر را به قتل رسانیدند. در سال 1966 تحت فشارهای بین المللی و داخلی یک دوره انتخابات نسبتاً زاد برقرار شد و تا سال 1970 حکومت غیرنظامی برای 4 سال در قدرت بود. اما در سال 1970 ارتش دوباره قدرت را به دست گرفت و طی 12 سال حکومت 3 ژنرال به نامهای اوسوریو (Osorio)، گارسیا (Garcia)، و گارسایا دیگر بیش از یک دهه خفقان و مرگ و ترور دوباره بر گواتمالا حکمفرما شد. بالاخره نوبت به ژنرال ریوس مونت (Rios Mont) فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها" رسید که ابعاد خشونت و جنگ داخلی (Civil war) را در گواتمالا بسیار گسترده نمود. وی بومیان را در گروههای چریک دولتی سازمان داد و سیاست سوزاندن دهات و تخلیه اهالی منطقه را وسعت بخشید. وی در سال 1983 توسط ارتش و کودتای دیگری سرنگون گردید. وی با افتخار گفت: "لویا برای حرف شنوایان و گلوله برای بقیه." جنبش انقلابی که در سال 1962 سربلند کرده بود با پشتیبانی ارتش آمریکا بی اثر ماند و بین دهه 1960 تا دسامبر 1996 بیش از 200000 کشته به جای ماند که 90% آن را افراد غیرنظامی تشکیل میدادند. پریزیدنت ریگان از ژنرال ریوس مونت به عنوان فردی که "معتقد به دموکراسی" میباشد نام برده و با وجود ممنوعیت از طرف کنگره آمریکا، کمکهای نظامی و تسلیحاتی به ارتش گواتمالا را ادامه داد. ارتش گواتمالا که اکنون دارای وسایل جنگی مدرن میبود سرکوبی و فشار علیه مردم گواتمالا و بخصوص بومیان (Native Americans) را افزایش داد. در سال 1983 روزنامه انگلیسی گاردین چنین گزارش داد: "بومی ها (Indians) داستانهای وحشت انگیزی از حمله به دهات خود نقل میکنند. خانه های آنها به آتش کشیده شده و مردان دهکده به طرز وحشیانه ای آنقدر شکنجه میشدند تا جان بسپارند، به زنان تجاوز میشود و محصولات کشاورزی ناچیز آنها به آتش کشیده میشود. این جواب نهایی گواتمالا (اشاره به راه حل نهایی هیتلر در حل مسئله یهود) به شورش است: "تنها قتل عام دسته جمعی بومی ها مانع پیوستن آنها به شورش همگانی است." بیش از 400 روستا سوزانده شده و 15000 نفر به قتل رسیدند. خلبانان آمریکایی و هواپیماهای مدل (F-51 D) آنها که به منظور حمله علیه ستونهای چریکی تغییر طرح و

مدل یافته بودند با بمباران و به مسلسل بستن مردم گواتمالا و نیروهای شورشی در این عملیات سهم داشتند. توماس و مارجوی ملویل (Melville) که از میسیونرهای کاتولیک آمریکایی در گواتمالا بودند از سرهنگ وبر (Webber) آمریکایی نام میبرند که خط دهنده عملیات ضدچریکی بود و بالاخره در حال بمباران گواتمالا به خاطر سقوط هواپیمای خود کشته شد. تا سال 1970 بیش از 30000 پلیس گواتمالایی توسط دفتر امنیت عمومی (OPS) آمریکا آموزش دیده بودند و در حوالی 1970 جنبش چریکی عمدتاً شکست خورده بود. در سال 1976 جنبش چریکی دیگری به نام ارتش فقراي گواتمالا (EGP) سربلند نمود. سرهنگ کارلوس اوساریو که قبلاً آتاشه نظامی ارتش گواتمالا در واشنگتن بود پس از کودتا و به قدرت رسیدن قول داد که همه مخالفان را از هر قشر و گروه نابود کند (وی به خاطر جنایات خود در منطقه زاکاپا لقب قصاب زاکاپا را دریافت کرده بود). سازمان عفو بین الملل گزارش داد که 7000 نفر مفقود گشته و یا اجسادشان کشف گردید. در حکومت نظامی و ممنوعیت تردد حتی آمبولانس ها و ماشینهای آتش نشانی و دکتراها نیز حق آمدن به خیابان را نداشتند. صدها هزار از بومیان گواتمالا از ترس به خارج گریختند (اغلب به مکزیک رفتند). ریگو برتا میخوتوم (Rigoberta Mechtum) برنده جایزه صلح نوبل در سال 1992 یکی از این زنان بومی آمریکا بود که در شهادت خود چنین گفت: "در 9 دسامبر 1979، برادر 16 ساله من پاتروسینو به همراه 20 نوجوان دیگر پس از دستگیری در میدان ده برای چند روز متوالی شکنجه شدند . . . یکی از افسران ارتش . . . دستور داد که زندانی ها در یک صف به نمایش گذارده شوند. وی سپس به اهالی ده دشنام داده و توهین نمود. اهالی ده مجبور شده بودند از خانه های خود بیرون آمده و ناظر شکنجه باشند. من با مادرم بودم و هر دو پاتروسینو را دیدیم که زبانش و یکی از پاهایش را قطع کرده بودند . . . و افسر مرتب رجزخوانی میکرد. . . هر زمان که او مکث میکرد سربازان زندانی ها را کتک میزدند. پس از پایان سخنرانی او، بدن برادرم و سایرین را که به قدری ورم کرده و خونین بودند که نمیشد آنها را شناخت ولی هنوز زنده بودند، بر روی زمین پرت کرده و بر روی آنها بنزین پاشیدند و سربازان آنها را آتش زدند و افسر مانند گفتاری میخندید و مردم ده را مجبور میکرد همه چیز را نگاه کنند. هدف او این بود که آنها را بترساند و شاهد باشند که چه مجازاتی درباره "چریک"ها اجرا میشود. فرد شرودد (Fred Sherwood) (خلبان سازمان سیا که در سال 1954 در عملیات بمباران کودتا شرکت کرده و پس از آن در گواتمالا ساکن شده و رئیس اتاق بازرگانی آمریکا در گواتمالا بود) در سال 1980 در شهادت خود چنین اعلام کرد: "ما چرا باید به خاطر جوخه های مرگ ناراحت باشیم؟ آنها دارند ترتیب کمونیست ها (Commies) را میدهند که دشمن ما میباشند. من اگر قدرت داشتم به آنها اختیارات و نیروی بیشتری میدادم . . . چرا ما باید از آنها [جوخه های مرگ] انتقاد کنیم؟ جوخه های مرگ - من یکی کاملاً طرفدار آنها هستم . . . بی قرار هستیم و بی تابي میکنیم تا ریگان بیاید سر قدرت. امیدواریم کارتر هر چه زودتر در اقیانوس خفه شود . . . همه ما بر این اعتقاد هستیم که او [ریگان] نجات دهنده ما میباشد." در سال 1988 گواتمالا همچنین در جنگال دیکتاتوری نظامی دست و پا میزد. گزارش حقوق بشر در این سال اوضاع گواتمالا را یکی از بدترین در جهان نامید. در سال 1990 سربازان بر روی اهالی شهری که پرچم سفید به دست داشتند آتش گشودند. آنها با شهردار خود آمده بودند از فرمانده پادگان نظامی بخواهند به مزاحمتهای سربازان خاتمه دهد. در ماه مارس 1992 یکی از رهبران جنبش چریکی گواتمالا افراین باماکا و لاسکوئز (Velasquez) دستگیر شده و سپس ناپدید گشت. در سه سال آینده همسر آمریکایی او به نام جنیفر هاربوری (J.Harbury) که وکیل دادگاه بود یک کارزار جهانی برای یافتن همسر خود برپا نمود. وی در شهر گواتمالا دست به اعتصاب غذا زده و در واشنگتن هم دست به همین اقدام زد. هر دو حکومت اظهار بی اطلاعی کامل میکردند. نهایتاً در مارس 1995 نماینده کنگره آمریکا توریسلی فاش ساخت که باماکا در همان سال اسارت پس از شکنجه اعدام شده بود. اعدام وی به دستور سرهنگ خویو روبرتو آل پیرز (Alpirez) از فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" انجام گرفته بود. این اقدام توریسلی باعث شد که چندین آمریکایی دست به افشای جنایات دیگر ارتش گواتمالا مانند قتل و شکنجه و تجاوز جنسی بزنند. دینا اورتیز (Ortiz) راهبه و خواهر مذهبی که در گواتمالا توسط ارتش ربوده شده بود گفت که در زندان با سیگار سوزانده شده و به کرات مورد

تجاوز جنسي قرار گرفته. وي را به داخل گودالي انداخته بودند که پر از اجساد قربانيان و موش بوده است. وي گفت رئيس همه آنها یک سفيدپوست بود که لهجه آمريکايي داشت.

شيلي اين عملکرد در شيلي نیز مشابه ساير کشورهاي جهان مانند ايران و گواتمالا بود. سالوادور آلنده (Allende) رئيس جمهور شيلي در سال 1971 در يکي از سخنرانيهاي خود اعلام کرد: "ملتي که سازمان يافته، داراي ديسپيلين و آگاه باشد به همراه يک نيروي مسلح و پليس درستکار و وفادار بهترين دفاع براي يک حکومت مردمی و خلقي است." وي در آخرين نطق خود از درون کاخ رياست جمهوري شيلي که زیر بمباران هواپيما و تانک بر روي نوار ضبط کرده است گفت: "آنها قدرتمند هستند، آنها ميتوانند ما را خرد کنند اما پروسه اجتماعي را نميتوان توسط جنابت و يا زور متوقف ساخت. تاريخ ازان ما است و مردم آن را خواهند ساخت." پنج ساعت بعد يعني در ساعت 2 بعدازظهر روز 11 سپتامبر 1973 يک واحد گشتي ارتش شيلي به فرماندهي سروان روبرتو گاريدو به طبقه دوم کاخ رياست جمهوري نفوذ کرد. افراد آن با سرعت از پلکان بالا رفته و با مسلسل هاي خود آتش ميکردند. پس از ورود به سالن پذيرايي دولت به نام "سالن قرمز" در ميان دود ناشي از آتش سوزي و گاز اشک آور و نارنجک و گلوله هاي تانک و بمباران، سروان گاريدو چند نفر غيرنظامي ديد که آماده دفاع از خود بودند. وي يک رگبار کوتاه به طرف يکي از آنها شليک کرد که به شکم وي اصابت نمود. يک سرباز نیز رگبار ديگري آتش نمود که همان نفر را دوباره در ناحيه سينه مجروح نمود. گاريدو ناگهان متوجه شد که فرد زخمي رئيس جمهور شيلي ميباشد که روي زمين از درد به خود ميبيچد. وي فریاد زد: "ما . . . به رئيس جمهور" (We shit on the president) و سربازها رئيس جمهور را به رگبار بستند. جسد بي جان سالوادور آلنده مچاله شده از درد بر روي زمين بود. اولين موج اروپايي ها (اسپانيايي) در سال (1541) به شيلي رسيدند. از اين زمان تا سال 1817 فاتحان اسپانيايي، اقتصادي بر پايه برده داري و کار مزدوري و صادرات به محصولات کشاورزي (عمدتا گندم) و مواد معدني و بعضي از کالاهاي دست ساز برپا نمودند. واحد اصلي توليدي در دوره استعمار (Colonialism) به نام هاسيندا (Hacienda) خوانده ميشد که مزارع (Plantation) بزرگ خودکفا بودند. فاتحان اسپانيايي اراضي وسيعي را که بخش اصلي زمين در شيلي را دربرميگرفت در قالب مزارع بزرگ به خود اختصاص دادند. همراه با اين حق مالکيت، اين اربابان به خود اجازه دادند که از دهقانان به صورت بدون پرداخت حقوق بهره کشي کنند. دهقانان در قبال کار خود، حق داشتند در بخشي از زمين ارباب براي خود و رفع نيازهاي خانواده (و نه براي فروش) دست به کشت و زرع زنند ولي هيچگونه پولي به آنها پرداخت نميشد. در شروع قرن 19 جامعه شيلي مانند ساير کشورهای آمريکاي لاتين داراي بافت طبقاتي به شرح زیر بود: جدول 1 - بافت طبقاتي شيلي 1910 نام طبقه درصد از جمعيت کل کشور زمين داران، صاحبان کارخانجات، تجار، صاحبان معدن 0/4 صاحب مشاغل حرفه اي 0/4 کارمندان دولت 0/3 کارگران يدي 8/9 دهقانان 90 به اين ترتيب تقريباً 99% جمعيت شيلي را کارگران يدي و دهقانان تشکيل ميدادند. به خاطر اين که در سيستم هاسيندا (Hacienda) از پرداخت پول خبري نبود، تنها سکنه شهرها به پول و نقدبنگي دسترسي داشتند و بنا بر اين بازار داخلي بسيار کوچک بوده و از اين روي اقتصاد صادراتي رواج يافت. اين طبقه حاکمه کمتر از يک درصد جمعيت بود که عليه سلطه اسپانيا به پا خاست و دراوايل قرن نوزده با برپا کردن ارتش از اسپانيا استقلال گرفت. در طول قرن 19 طبقه حاکمه شيلي ساختار سياسي نيمه - دموکراتيکي برپا ساخت و حکومت به ترتيب بين اشرافيت زمين دار، صاحبان نوکيسه صنايع نوين، انکداران و بخصوص صاحبان معادن دست به دست ميشد. پس از 1879 اليگارشي شيلي به کمک سرمايه انگلستان (توسعه معادن نيترات) و سپس سرمايه ايالات متحده (پس از سال 1911) دست به مدرنيزه کردن اقتصاد زد. از سوي ديگر بعد از 1907 سازمانهاي کارگران و دهقانان به دنبال قانوني شدن خود بودند و بالاخره در سال 1953 اتحاديه مرکزي کارگران (Cut) شکل گرفت. در سال 1972 Cut داراي بيش از يک ميليون عضو، تقريباً معادل 33 درصد نيروي

کار شیلی بود. اتحادیه کارگران کشاورزی و دهقانان نیز از اوایل 1967 با تصویب قانون اتحادیه ای نمودن و سازماندهی کشاورزان قدرت گرفت و با تشکیل کنفدراسیونهای مختلف در سال 1972 بیش از 100000 کشاورز را در بر میگرفت. احزاب کمونیست و سوسیالیست شیلی بر روی شرکت نمودن کارگران شهری و روستایی در زندگی سیاسی شیلی حساب میکردند و بالاخره در سال 1970 با انتخاب آئنده که اولین مارکسیستی بود که از راه انتخابات در نیمکره غربی به ریاست جمهوری انتخاب شده بود، به قدرت رسیدند. در کنار رشد کمی و کیفی طبقه کارگر (عمدتا در صنایع بافندگی و معادن) طبقه متوسطی از صاحبان مشاغل حرفه ای و کارمندان دولت رشد نمود. در بین سالهای 1900 و 1930 رشد کمی طبقه کارگر و روشنفکران (بخصوص معلمان) طبقه حاکمه شیلی و الیگارشی این کشور را با مسائل جدیدی دست به گریبان ساخت. و حزب کمونیست شیلی (CCP) در سال 1927 سازماندهی شد. گفتیم که بخش مدرن طبقه حاکمه شیلی دست به کار توسعه صنعتی شیلی زده بود تا بتواند صنایع را جایگزین اقتصاد صادراتی بنماید. در اوایل دهه 1950 شیلی از لحاظ تولید فولاد خودکفا گشته، بخشی از نیاز سوختی و نفتی خود را تامین مینمود، بخش صنعتی، کالاهایی مانند یخچال و غیره تولید کرده و صنایع مونتاژ اتومبیل قطعه تولید میکردند. این "مدرنیزاسیون کلا به خاطر یک اتحاد سه جانبه بین این سه نیرو ممکن شده بود: 1- دولت 2- سرمایه داری انحصاری و مونوپول شیلی 3- شرکتهای فراملیتی مانند ITT، پیسی کولا و بانک چیس مانهاتان (راکفلر). صادرات اصلی شیلی مس بود و ایالات متحده از دیرباز 1911 در این بخش سرمایه گذاری سنگین نموده بود. در دهه 1960 بیش از 90% صنعت مس به سرمایه گذاری آمریکایی تعلق داشت. الیگارشی شیلی دیگر مانند شیر و شکر با سرمایه خارجی ادغام گشته بود. جدول زیر نمودار کنترل ایالات متحده بر صنایع شیلی است. (نیکسون با صدور فرمان کودتا در سال 1973 دین خود را به رئیس پیسی کولا دونالد کندال (D. Kendall) ادا کرد. در زمانی که نیکسون وکالت میکرد، کندال اولین مشتری بزرگ (شرکت سهامی) او بود. نیکسون قبل از کودتا چندین ملاقات با کندال و دیوید راکفلر صاحب بانک چیس مانهاتان و کارتل نفتی استاندارد اوایل نیوجرسی داشت) جدول شماره 2 - درصد کنترل صنایع توسط ایالات متحده در دهه 1960 نام صنعت درصد کنترل توسط ایالات متحده ماشین آلات و ابزار 50 آهن، فولاد، و تولیدات فلزی 60 تولیدات لاستیک 45 مونتاژ اتومبیل 100 رادیو و تلویزیون 95 وسایل دفتر و محل کار 95 تولید مس 100 تنباکو 100 آگهی و تبلیغات 90 این در حالی بود که نیمی از جمعیت از سوءتغذیه رنج میبردند و کشور دستخوش کمبود مسکن، بهداشت و آموزش و پرورش بود. یک دکتر طب به نام سالوادور آئنده نزدیک بود در سالهای 1958 و 1964 در انتخابات رئیس جمهوری برنده شود. زمانی که در سال 1958 وی فقط با اختلاف 3 درصد آراء در انتخابات بازنده شد، آمریکا دریافت که انتخابات آینده را نمیتواند به امید خدا و یا از آن بدتر، دمکراسی رها کند. در سال 1961 و با روی کار آمدن کندی کمیته انتخابات شیلی مرکب از مقامات عالی رتبه وزارت امور خارجه آمریکا و سازمان سیا و کاخ سفید تشکیل شد. کمیته دیگری نیز در شیلی برپا گشت که مشابه این بود. پس از پرداخت پول به احزاب غیرچپ، کمیته انتخابات امید خود را بر روی کاندیدای حزب دموکرات مسیحی به نام ادواردو فری (Edvardo Frei) متمرکز نمود. سازمان سیا بیش از نیمی از مخارج انتخابات وی برای سال 1964 را پرداخت نمود (حدود 20 میلیون دلار). به اضافه سازمان سیا یک نبرد تبلیغاتی بزرگ ضد کمونیستی به راه انداخت. روزنامه ها، رادیو، فیلم، جزوه، پوستر، اعلامیه، ارسال نامه و نقاشی های دیواری چون موجی به راه افتاد. سوزه اصلی این حمله تبلیغاتی تصاویر تانکهای شوروی و جوخه های اعدام کویایی بود. صدها هزار کپی از نامه ضدکمونیستی پاپ پیوس (11) (Pope Pivs XI) از طرف حزب دموکرات مسیحی در بین مردم، بخصوص زنان، پخش شد. . . تبلیغات سیاه که به اسم دیگران و از جمله حزب کمونیست شیلی نوشته شده بود، هم مورد استفاده قرار گرفت. (این همه به نقل از گزارش سنای آمریکا درباره فعالیتهای سیا در شیلی). تبلیغات ترسانیدن بخصوص بر روی زنان شیلی متمرکز بود که به طور سنتی در آمریکای لاتین بیشتر از مردان در مورد "شبح کمونیسم خدانشناس" القاء پذیر بودند. یک برنامه رادیویی صدای مسلسل و بعد از آن گریه زنی بود که فریاد میزد "کمونیستها بچه ام را کشتند" و بعد صدای گوینده که میگفت

"کمونیسم فقط خون و درد ارائه میکند. برای جلوگیری از این اتفاق باید ادواردو فری را به رئیس جمهوری انتخاب کنیم." ابعاد این حمله تبلیغاتی بسیار بزرگ بود. در هفته اول فعالیتهای گروه تبلیغات سازمان سیا 64 برنامه رادیویی تولید کرد. (95% رادیو و تلویزیون در دست انحصارات آمریکایی بود) روزانه 3000 پوستر توزیع میگشت. یکی از پوسترها که هزاران نسخه آن پخش شد کودکانی را نشان میداد که بر روی پیشانی آنها مهر داس و چکش خورده بود. سازمان سیا دست به ایجاد و حمایت سازمانهای توده ای نیز زد. در سال 1957 یک کشیش ژزویت (Jesuit) بلژیکی به نام راجر وکمانز (Vekemans) به شیلی آمده و یک سازمان خدمات اجتماعی بنا نموده بود. یکی از شاخه های سازمان او 100 کارمند و 30 میلیون دلار بودجه سالیانه داشت. خود وکمانز در سال 1963 اعلام کرد که 5 میلیون دلار از سازمان سیا دریافت نموده است و گفت که همین مقدار هم از سازمان توسعه بین المللی (AID) به نقش این سازمان و زیر سازمان آن اداره امنیت عمومی در مقاله گواتمالا اشاره کردیم) دریافت کرده است تا از حزب دموکرات مسیحی حمایت کند. وی خود را سرباز کلیسای کاتولیک در نبرد علیه ایدئولوژی آزادی بخش (Liberation Ideology) کشیشان آمریکایی لاتین خواند که به دنبال دیالوگ تاریخی بین مسیحیت و مارکسیسم بودند. عملیات موفق بود. فری با کسب 56 درصد آرا موفق شد سالوادور آلنده را شکست دهد (39 درصد آراء). نقش زنان حیاتی بود زیرا آلنده رای مردان را با 67000 رای برده بود ولی فری 469000 رای اضافه در میان زنان کسب کرده بود. (در شیلی زنان و مردان جداگانه رای میدهند) کار سازمان سیا کار فصلی نبوده بلکه دائمی است و با پیروزی فری سازمان سیا از کار باز نایستاد. تبلیغات جهت انتخابات سال 1970 ادامه یافت. سنای ایالات متحده این اقدامات را به سازمان سیا نسبت میدهد: - در دست گرفتن کنترل سازمان دانشجویان شیلی (که در کنترل کمونیستها بود) - حمایت از گروههای زنان فعال در سیاست و خط دادن به آن - مبارزه با اتحادیه کارگران (Cut) و حمایت از سندیکاها دست راستی - آلت دست ساختن گروه های مدنی و روشنفکری - خریدن و ایجاد روزنامه ها و وسایل ارتباط جمعی با وجود این که در سال 1968 سنای آمریکا اعلام کرد "جنبش کارگری آمریکایی لاتین عمدتاً دیدگاه انقلابی را کنار گذاشته است و حتی اتحادیه های کارگری تحت کنترل کمونیستها، بخصوص هواداران خط مسکو [اردوگاهی] اکنون کلاً راه صلح آمیز را راه قابل قبول میدانند" (1)، سازمان سیا همچنان به کار خود مشغول بود. بودجه کمیته انتخابات 300000 دلار افزایش یافت و تم تبلیغاتی این بود: "پیروزی سالوادور آلنده یعنی سرکوب و استالینیزم." با این وجود در سال 1970 بخش بزرگی از جامعه شیلی آشکارا از انقلاب حرف میزد. تاکتیک انقلابی مورد بحث "فعال کردن دولت" (mobilizing state) بود و براساس انقلاب از طریق و درون دولت بود که از راه به قدرت رسیدن در انتخابات و کسب قدرت در قوای مجریه و مقننه امکان داشت. برای دست یابی به این هدف جبهه ای به نام "اتحاد خلق" (United Popular) از نیروهای انقلابی و دموکرات بنا گردید و پلاتفرم سیاسی آن اعلام گشت. اتحادیه های شیلی نیز علاوه بر این که به کارگران در راه دستیابی به افزایش حقوق، شرایط بهتر محیط کار و مزایای شغلی کمک میکردند به طور سنتی در سیاست رل فعالی داشتند. این اتحادیه ها علیه کنترل اقتصاد شیلی توسط شرکتهای فراملیتی (Transnational) آمریکایی مبارزه کرده و در زمانهای بحران و یا خطر سلطه تسلط فاشیسم و مشتقات آن بر جامعه شیلی اعتصابات بزرگی را سامان میدادند. اتحادیه کارفرمایان و مالکان (Sociedad de Fomento Fabril) نقش مخالف اتحادیه های کارگری را بازی میکرد. در بین این دو نیرو، کارمندان و صاحبان مشاغل آزاد که حدود 1400000 نفر بودند ناپیگیر بوده و در حال نوسان سیاسی بودند، اما اغلب در معادلات سیاسی به نفع خواسته های کارفرمایان رای میدادند. 400000 نفر از آنها کارمندان دولت بودند. دولت کودتا و فاشیستی پینوشه و سازمان سیا بر روی این لایه میانی برای موفقیت در کودتای 11 سپتامبر 1973 حساب باز کرده بودند. جبهه اتحاد خلق پروگرام سیاسی خود را اعلام نمود. خلاصه ای از پلاتفرم سیاسی این جبهه که آلنده هم عضو آن بود به شرح زیر است: "احزاب و نیروهای تشکیل دهنده کمیته هماهنگی جبهه خلق . . . کاملاً بر تعریف زیر درباره اوضاع اجتماعی ملی توافق دارند: - شیلی در حال گذار از یک بحران شدید است که علامت آن رکود اقتصادی، فقر عمومی و محرومیت همه جانبه کارگران و کشاورزان و سایر

طبقات استثمار شده است. کارمندان، صاحبان مشاغل حرفه ای و کاسبکاران کوچک و متوسط با مشکلات روزافزون روبرو هستند و جوانان و زنان از امکانات کمی برخوردار میباشند. - این مشکلات را میتوان در شیلی حل نمود. کشور ما دارای ثروت سرشاری مانند مس و سایر مواد معدنی، امکانات فراوان برای تولید برق توسط سد، جنگلهای وسیع، اراضی پهناور و ساحل بسیار طولانی با انواع جانوران دریایی میباشد. مردم شیلی مصمم هستند با پشتکار و کار خود پیشرفت نمایند. آنها دارای دانش فنی و حرفه ای میباشند. - چرا ما شکست خورده ایم و موفق نبوده ایم؟ آنچه شیلی را شکست داده است سیستم است. سیستمی که با نیازهای امروز متناسب نیست. شیلی یک کشور سرمایه داری است که وابسته به کشورهای امپریالیستی بوده و تحت کنترل گروههای بورژوازی است که ساختار وابسته به سرمایه خارجی بوده و نمیتوانند مشکل بنیادین کشور را حل نمایند و هرگز داوطلبانه مزایای خود را از دست نخواهند داد. . . . به خاطر عوارض مستقیم توسعه سرمایه داری در جهان، وابستگی و فرودستی بورژوازی انحصارگر ملی به امپریالیسم به طور روزافزون افزایش مییابد. . . که به عنوان رفرمیست و شریک کوچکتر سرمایه خارجی مرتبا وابستگی خود را افزایش میدهد، برنامه ای که "اتحاد برای پیشرفت" و حکومت فری در دستور کار خود قرار داده اند، هیچ چیز مهم را در شیلی تغییر نداده است. دولت دموکرات مسیحی چیزی به جز دولت جدید بورژوازی و در خدمت سرمایه داری ملی و امپریالیستی نبوده است. . . این تجربه بار دیگر نشان میدهد که رفرمیسم نمیتواند مشکلات مردم را حل کند. - استثمار امپریالیستی اقتصادهای عقب مانده در اشکال مختلف انجام میگردد: - سرمایه گذاری در معادن (مس، آهن و غیره)، صنعت و فعالیتهای تجاری - کنترل تکنولوژی و مجبور کردن ما به پرداخت بهای بسیار بالا برای ماشین آلات، جواز و پروانه - اعطای وام با شرایط فلج کننده و مجبور کردن ما به خرید از امریکا و حمل آن با کشتی های آمریکایی برای مثال از سال 1952 تا به حال [1970 یعنی در عرض 18 سال. م] ایالات متحده (7/5) میلیارد دلار در آمریکای لاتین سرمایه گذاری کرده است و در ازای آن 16 میلیارد دلار سود برده است. - انحصارات و مونوپولهای آمریکایی با همدستی دولتهای بورژوا همه ذخائر مس، آهن و نیترات ما را در اختیار گرفته اند. آنها تجارت خارجی را توسط سیاستهای اقتصادی دیکته شده توسط صندوق بین المللی پول (IMF) و سازمان های مشابه در کنترل خود درآورده اند. آنها بخشهای حیاتی صنعت و بخش خدمات را تحت سلطه خود درآورده و با استفاده از مصونیت حقوقی و مالی خود ارزش پول ما را پایین آورده اند (Devalue) که منجر به سقوط دستمزدها گشته است. سیاست مازاد محصولات کشاورزی آنها به بخش کشاورزی ما آسیب زده است. - آنها هم چنین در آموزش و پرورش، فرهنگ و وسایل ارتباط جمعی ما دخالت میکنند و سعی کرده اند که در نیروهای مسلح نفوذ و رسوخ کنند (با استفاده از قراردادهای نظامی و سیاسی) - طبقات حاکمه که قادر نیستند از منافع خود دفاع کنند به عنوان دستیار آنها عمل کرده اند و بدهکاری خارجی شیلی را در دو سال گذشته افزایش داده اند. . . امروز شیلی به نسبت جمعیت خود یکی از بدهکارترین کشورهای جهان است. - بخش عظیمی از مردم شیلی از خوراک و مواد غذایی کافی محروم بوده اند که بر رشد جسمانی و قدرت یادگیری آنها اثر گذاشته است. طبق آمار دولتی 50 درصد کودکان شیلیایی زیر 15 سال از سوءتغذیه رنج میبرند. شیلی امروز [1970]، 10 میلیون جمعیت دارد ولی میتواند 30 میلیون نفر را غذا دهد ولی، هر سال صدها هزار دلار از محصولات غذایی خود را صادر میکنیم. . . تنها آلترناتیو، دولتی مردمی است که بتواند به حکومت امپریالیستها، مونوپولیستها و انحصارگران و الیگارشی زمین داران خاتمه داده و به ساختار سوسیالیسم در شیلی دست بزند. ژنرالهای شیلی در روز 11 سپتامبر 1973 علیه چنین نیروهایی بود که سربازان خود را به حرکت درآوردند. کودتا وقتی دولت محافظه کار و رفرمیست ادواردو فری در سال 1964 بر سر کار آمد، تلاش نمود که معادن مس را ملی کند. ولی موفق نشد و با مقاومت سرسختانه صاحبان صنایع مواجه گردید. آئنده که چنانکه گفتیم اولین مارکسیستی بود که در نیمکره غربی از طریق انتخابات دموکراتیک به قدرت دست یافته بود، اقدامات و رفرمهای بنیادی سوسیالیستی خود را شروع نمود. وی نه تنها معادن مس را ملی کرد بلکه بانکها و سایر سرمایه های خارجی را نیز ملی نمود. این کار وی که توأم با تقسیم اراضی بین کشاورزان بود صاحبان سرمایه

و صنایع شیلی را به شدت مخالف او ساخت. یک کارزار شدید از تظاهرات، اعتصابات (زنان خانه دار که بر روی قابلمه خود میکوبیدند) و سابوتاژ سیاسی به راه افتاد. آمریکا در بوق تبلیغات ضدکمونیستی دمید و اعلام نمود که تسلط کمونیسم بر نیمکره غربی را تحمل نخواهد کرد، البته مانند دوران مصدق در خفا آمریکا میدانست که این موضوع صحیح نمیباشد و برای مثال سازمان سیا در سپتامبر 1970 در یکی از گزارشهای خود اعلام کرد: "آمریکا در شیلی منافع حیاتی ملی ندارد . . . تعادل نظامی جهان با روی کار آمدن دولت آینده عوض نخواهد شد . . . پیروزی آینده مطمئناً نوعی شکست روحی برای آمریکا و برتری قطعی روانی برای عقیده مارکسیسم است." ولی مانند اغلب سناریوهای اجرا شده در سایر کشورهای جهان، آمریکا اعلام کرد که با "توطئه کمونیسم بین المللی" مبارزه خواهد کرد. ولی به طور خصوصی یک گزارش مخفی اطلاعاتی دولت آمریکا گزارش داد که چنین تهدیدی وجود ندارد. "شوروی در روابط خود با آینده بسیار محتاط و محافظه کار است . . . آنها میخواهند از جریانی مشابه مسائل کوبا اجتناب نمایند . . . آنها به آینده گفته اند که روابطش را با آمریکا تنظیم و درست نماید . . . که مشکلات بین دو کشور را برطرف نماید." اما نیکسون و وزیر امور خارجه او هنری کیسینجر به سقوط آینده مصمم شده بودند. یادداشتهای دست نویس ریچارد هلمز رئیس سازمان سیا از جریان ملاقات خود با نیکسون به این شرح است: "ده درصد شانس است اما شیلی را نجات دهید . . . هر ریسکی مجاز است . . . 10 میلیون دلار موجود است اگر نیاز باشد بیشتر هم موجود است . . . کاری کنید که اقتصاد به فریاد درآید" و هنری کیسینجر با تکبر و تفرعن تمام اعلام کرد: "من فکر نمیکنم که ما باید کنار بایستیم و فقط ناظر باشیم که کشوری به خاطر بی مسئولیتی (!) مردم آن کمونیست شود." سازمان سیا طی تلگرافی که توسط سنای آمریکا افشا گردید نوشت که: "این سیاست ما است که آینده طی یک کودتا سرنگون شود . . . ما تلاش میکنیم حداکثر فشار را برای کاربرد تمام منابع موجود وارد کنیم." تلگرام دیگری از سازمان سیا در شیلی به سرفرماندهی سیا در 25 سپتامبر 1970 گزارش داد که: "تمام شهرهای مهم آمریکای لاتین تبلیغات ما علیه شیلی را چاپ کرده اند. این مطالب در روزنامه های نیویورک تایمز و واشنگتن پست هم چاپ شده اند. فعالیتهای تبلیغاتی همچنان از پوشش خبری خوبی برخوردار هستند و مطابق خط داده شده دلخواه ما جلو میروند." ستاد سازمان سیا تلگرامی به مقر سیا در سانتیاگو، شیلی فرستاد که سیا هنوز نتوانسته است بهانه ای برای کودتا پیدا کند. این تلگراف در ماه اکتبر 1970 فرستاده شده: "[کودتا هنوز] بهانه ای برای موجه جلوه دادن آن، چه در خود شیلی و چه در سایر کشورهای امریکای لاتین ندارد. بنابر این به نظر میرسد لازم است بهانه ای جور کرد ؛ علم کردن ارتش برای کودتا و اینکه ادعا کند شیلی را از چنگال کمونیسم نجات میدهد مناسب است." سفیر آمریکا در شیلی، ادوارد کوری (E.Korry) پیشنهاد کرد که: "حتی یک پیچ و مهره هم نباید به شیلی تحت کنترل آینده برسد." سازمان سیا و افسران ارتش شیلی (بسیاری از فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" بودند) از فرمانده کل ارتش شیلی ژنرال رنه اشنايدر (General Rene Schneider) خواستند که در کودتا علیه آینده از آنها حمایت کند، ولی وی از این کار امتناع نمود. قرار بر این گشت تا وی ترور شود و سازمان سیا دو مسلسل که شماره سری آنها پاک شده بودند (به اصطلاح "اسلحه تمیز") به شیلی آورده و به افسران کودتاجی تحویل داد که در ترور ژنرال اشنايدر به کار رفت. مجلس سنای دولت ایالات متحده در گزارش خود در این باره چنین مینویسد: [تحویل اسلحه توسط سازمان سیا به افسران تروریست برای کاری بود که سازمان سیا آن را مقابله با] تمایلات ارتش شیلی به غیرسیاسی بودن و مطیع قانون اساسی کشور بودن، مینامید" برای ترور ژنرال اشنايدر سازمان سیا 50000 دلار جایزه تعیین کرده بود. قاتلین عضو گروه فاشیستی - نظامی سرزمین پدری - آزادی (PL) بودند. قتل ژنرال اشنايدر که وفادار به قانون اساسی شیلی بود به ضد خود تبدیل شد و حمایت ارتش از آینده را مستحکمتر ساخت. در انتخابات مجلس شیلی در سال 1973 میزان آراء "جبهه خلق" به 44% افزایش یافت که نشان دهنده 8% رشد آرا بود. آینده با اعلام برنامه شیر مجانی برای کودکان گفت: "امروز در شیلی بیش از 600000 کودک از لحاظ فکری عقب افتاده هستند. زیرا در 8 ماه اول عمر خود تغذیه مناسب نداشته و پروتئین لازم را دریافت نکرده اند." اسناد جنایات هنری کیسینجر و سازمان

سیا که منجر به حکم بازداشت کیسینجر توسط قاضی اسپانیایی گشت در کتاب خبرنگار معروف کریستوفر هیچنز به نام "محاکمه" (The Trial) آمده است. در سپتامبر 1973 کشتیهای جنگی آمریکا به حالت آماده باش درآمدند و 32 هواپیمای جنگی آن به آرژانتین در همسایگی شیلی رفتند. کودتا انجام شد، دانشگاهها به تصرف ارتش درآمد، احزاب سیاسی چپ و مردمی و دموکرات ممنوعه اعلام گشتند، و هزاران شیلیایی که پس از بازداشت در استادیومهای بزرگ ورزشی گرد آورده شده بودند شکنجه شده و به قتل رسیدند. نام بسیاری از آنها در لیست "رادیكال" هایی بود که سازمان سیا "در لیست افراد مظنون" در همه کشورهای جهان جمع مینماید و قبلا در مقاله های اورگوئه و گوتمالا و پرو به آن اشاره شده است. حکومت کودتا که شامل تعداد زیادی از افسران فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها" بود (پینوشه فارغ التحصیل مدرسه نبود ولی چنانکه گفتیم در دفتر فرمانده "مدرسه دیکتاتورها" نامه ای از وی قاب شده است و شمشیر هدایی وی به مدرسه در جعبه نمایشی خود به عرصه گذاشته شده است) بلافاصله کلیه اقدامات آینده و دولت وی را ملغی نمود و کلیه اموال و اراضی و سرمایه های خارجی را که ملی شده بودند دوباره خصوصی ساخت. اما ژنرال پینوشه هیچ برنامه اقتصادی از خود نداشت که ارائه دهد و تا سال 1975 یعنی دو سال پس از کودتا تورم اقتصادی به 341% رسیده بود. برای حل بحران او گروه بچه های مدرسه شیکاگو (Chicago boys) را به قدرت رساند. این گروه 30 شیلیایی بودند که در سالهای 1955-1963 در دانشگاه شیکاگو آمریکا درس اقتصاد خوانده و به دنباله روهایی میلتن فریدمن - یکی از معروف ترین اقتصاددانان موسوم به (Monetarist) سیاست پولی و استاد خصوصی سازی اقتصاد و دشمن دخالت دولت در اقتصاد و هوادار بازار آزاد و نیروهای آن - تبدیل شده بودند. برای اقتصاددانان این یک رویا بود که به تحقق پیوسته بود: کشوری بدون هیچ مخالف و یا احزاب سیاسی رقیب، بدون هیچ قید و بند اخلاقیات سیاسی و حقوق بشر، در کنترل کامل یک "دیکتاتور خیراندیش" (گرفته شده از عقاید افلاطون که در اوایل انقلاب در ایران نیز دکتر یزدی و سایرین به نام "دیکتاتور اصلح" در بوق آن میدیدند) و بدون هیچ مانع دست و پا گیر. برای 16 سال گروه شیکاگو در شیلی آزمایشگاه خصوصی و کوچک های هندی خود را داشتند و هر تئوری که لازم میدیدند در محیط لابراتواری شیلی به امتحان گذاشتند. (در زمان ریاست جمهوری رفسنجانی نیز نوریخس و عادل و سایر شیکاگو بویزهای ایرانی کارت سفید گرفتند و برای دریافت وام و استقراض، سیاستهای صندوق بین المللی پول IMF و بانک جهانی (WB) را اجرا نمودند) در سال 1974 این گروه 30 نفره در شیلی تقریباً تمام پست های غیرنظامی و تکنوکرات را در دولت پینوشه به دست گرفته بودند و مهمترین آن دفتر برنامه ریزی اقتصادی (مانند سازمان برنامه در زمان شاه) بود. کار پینوشه فقط سرکوب سیاسی و خفقان و ایجاد محیط امن برای سیاستهای اقتصادی بازار آزاد توسط شاگردان میلتن فریدمن بود. تئوریهای آقای فریدمن "نئولیبرال" بودند: علم منطقی (Rational Science) تعیین کننده سیاست است و نه شعارهای سیاسی و دموکراسی که "پر هرج و مرج" میباشد. همه چیز فروخته شد و خصوصی گردید (حتی بهداشت و رفاه اجتماعی)، کنترل از بازار برداشته شد (deregulation)، تجارت لیبرالیزه شد (کنترل دولت برداشته شد)، اتحادیه های کارگری سرکوب گشته و تضعیف شدند و کلیه قوانین کار و اتحادیه ها از نو و به نفع کارفرمایان نوشته شدند. همه این اعمال را در غیبت دشمن اصلی محافظه کاران دست راستی یعنی "دموکراسی" انجام دادند. اما همه اینها شکست خورد و اقتصاد شیلی در دوران 16 ساله تسلط شیکاگو بویز آهسته ترین رشد را در میان کشورهای آمریکای لاتین داشت. اختلاف طبقاتی و ثروت و دستمزد به شدت افزایش یافت و در سال 1989 کارگران (با در نظر گرفتن تورم) دستمزدی کمتر از سال 1973 دریافت مینمودند (مشابه ایران)، ولی ثروتمندان از این اوضاع استفاده شایان برده و ثروت های نجومی به جیب زده بودند. (بازی ایران و برج سازان و غیره هم همین طور). البته محافظه کاران داستان های خود را نوشته اند و شیلی تحت کنترل خونتا و پینوشه را مدلی از موفقیت خوانده اند. اما آمار و ارقام خلاف ادعای آنهاست. خود میلتن فریدمن از پینوشه تعریف و تمجید زیادی نمود و در سال 1982 از دیکتاتور شیلی به خاطر "حمایت کامل وی از اقتصاد بازار - آزاد (Free-Market economy) به عنوان یک اصل

موفقیت شیلی به عنوان یک معجزه اقتصادی" قدردانی نمود. اما آمار و ارقام میگویند که در شیلی در بین سالهای 1973 تا 1981,80% رشد اقتصادی در بخشهای غیرتولیدی مانند بازاریابی و خدمات مالی (Financial Services) و بورس بازی بود. این بازی با پول بر روی کاغذ به همراه بهره 51% انجام میگرفت (این بهره در جهان بالاترین بود). ادغام کامل بازار شیلی در اقتصاد گلوبال و جهانی شده نتولیرال آن را در مقابل فشارهای بازار جهانی بی دفاع گذاشت (قطع سوبسید و حمایت از صنایع داخلی که به صورت تعرفه گمرکی وجود نداشت). رکورد جهانی سال 1982 بازار اقتصاد شیلی را به شدت آسیب پذیر ساخت. نه تنها ارز و اعتبار خارجی قطع شد، شیلی میبایست بهره زیادی بابت استقراض وامهای قبلی بپردازد. البته سناریو همیشه یکسان است: قرض بیشتر از صندوق بین المللی پول برای پرداخت بهره قرضهای قبلی. صندوق بین المللی پول (IMF) اعلام کرد که حاضر است به شیلی وام بدهد ولی شرطی که دولت شیلی شرایط آن را (مانند قطع سوبسید، گارانتی پرداخت کلیه وامهای خارجی، کنترل دستمزد، پایین آوردن مصرف داخلی، بالا بردن صادرات، قطع کنترل دولت بر اقتصاد و محکم کردن کمربند مصرفی و معیشتی مردم) قبول نماید. شیلی تضمین داد که تمام 8 میلیارد بدهی خارجی خود را پرداخت خواهد کرد. جالب توجه است که در زمان رشد و شکوفایی، شرکتها خصوصی میشوند و سود آن به جیب سهامداران آن میرود ولی در زمان رکود اقتصادی این مردم هستند که با پرداخت مالیات و درصدی از تولید ناخالص ملی (GNP) خود باید شرکتها را ز ورشکستگی نجات دهند. در سال 1989 یعنی 7 سال پس از این که میلتن فریدمن شیلی را به عنوان یک "معجزه اقتصادی" و مرهون دیکتاتور پینوشه اعلام کرده بود، 42% مردم شیلی طبق آمار خود دولت زیر خط فقر زندگی میکردند، در تمام شهرهای شیلی حلبی آباهای معروف به پوبلاسیون (Pobalcione) همانند قارچ روئیدند و مردم فقط به کمک لاس کامیون ها (Las Comune) یعنی سالنهای غذاخوری اطعام مساکین (Soup kitchen) قادر به زندگی کردن بودند. میزان مصرف کالری روزانه از 2019 در سال 1970 (که آئنده از کم بودن آن بخصوص برای اطفال و کارگران مشاغل سنگین شکایت کرده بود) به 1751 کالری در سال 1980 و 1629 کالری در سال 1990 سقوط کرده بود. تعداد بی خانمان، از 27% در سال 1970 به 40% جمعیت در سال 1980 رسیده بود. در عین حال سالیانه صدها هزار دلار محصولات کشاورزی شیلی به آمریکای شمالی صادر شد تا به مصرف پرداخت وام خارجی برسد. چنان که گفتیم ارتش شیلی توسط افسران فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها" کنترل میگشت. سرهنگ مانوئل کنتراس (M. Contreas) که از فارغ التحصیلان این مدرسه بود توسط پینوشه به ریاست سازمان مخوف امنیت ملی (معادل ساواک و ساواما) (DINA) گمارده شد. یکی از اقدامات اصلی ایجاد جوخه های مرگ بود. وی از طرف سازمان سیا ماموریت افت تا عملیات کندر (Operation Condor) را هدایت کند. این عملیات با همکاری سازمانهای امنیت شیلی، آرژانتین و چند کشور دیگر آمریکای لاتین، وظیفه شکار و اعدام و شکنجه مخالفین دیکتاتورهای آمریکای لاتین را به عهده داشت. دهها هزار نیروی چپ شیلی در این عملیات ناپدید گشتند. ماموران سازمان امنیت شیلی و پروژه کندر شامل اشیست ها و نئونازی هایی بودند که از میان افراد سازمان نظامی - شبه نظامی سرزمین پدری - آزادی (PL) انتخاب گشته بودند. این سازمان چنان که گفتیم طبق دستور مستقیم کیسینجر با سازمان سیا در ارتباط مالی و اطلاعاتی بود و با دریافت دو مسلسل از سازمان سیا ژنرال اشنایدر را در قبال 35000 دلار کمک به قتل رسانیده بود. و اما شکنجه که جزء همیشگی برنامه های کودتا در جهان سوم است، گزارش کمیسیون حقیقت و آشتی ملی (Committee on Truth & Reconciliation) که توسط اغلب گروههای حقوق بشر به خاطر ملایم بودن مورد انتقاد قرار گرفت، خبر از مرگ 2279 نفر داد که 49% آنها زیر 16 سال بودند. گزارشات سازمان عفو بین الملل بعدا ارقام بسیار بالاتری را ذکر نمودند. در سلولهای با عرض و طول نیم متر دو نفر زندانی شدند (به زحمت میتوانستند بایستند)، شوک الکتریکی بر روی تخت آهنی موسوم به ماشین کباب (Roaster) به آلت تناسلی و مقعد و زبان و گردن و پستان و بیضه، فرو کردن سر زندانیان در سطل مدفوع و ادرار تا سرحد خفگی، اعدام قلابی، تجاوز و مجبور کردن زندانیان زن به انجام عمل جنسی توسط سگهای مخصوص تربیت شده برای این کار، شکنجه زن و شوهر بر روی

نخت مخصوص شکنجه دو نفره در چند سانتی متری یکدیگر، شکنجه کودک و پدربزرگ در برابر هم. بیشتر قربانیان از فقرا و ساکنان حلی آبادهای شیلی بودند. خلاصه ای از روشهای شکنجه که از سال 1973 تا 1990 یعنی 17 سال در شیلی توسط ارتش و سازمان امنیت و جوخه های مرگ به کار گرفته شدند به شرح زیر است: 1- شوک برقی به مردان و زنان بر روی تخت موسوم به ماشین کباب. قربانیان عریان بوده و بر روی آنها آب ریخته میشد. 2- مشت و لگد و سیلی که در بسیاری از موارد موجب پارگی پرده گوش و شکستگی استخوانها و پاره شدن اعضا داخلی مانند طحال و غیره میگشت 3- سوزاندن با سیگار و مشعل 4- مسدود کردن دماغ و دهن تا سر حدخفگی 5- فرو بردن سر ربانی در سطل ادرار و مدفوع 6- تجاوز به قربانیان توسط بازجو و گاهی سگهای تربیت شده 7- تجاوز به قربانیان با فلز گذاخته که موجب سوختگی و مرگ میشد 8- استفاده از دارو و مواد مخدر در بازجویی 9- تهدید و شکنجه خانواده قربانی طبق یکی از گزارشات سازمانهای حقوق بشر، فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" در ارتش شیلی در رابطه با شکنجه و رفتار با زنان به حدی در ورطه پستی و جنایت سقوط کردند که میتوان آنها را "شاگرد اول" این مدرسه دانست. یک استاد دانشگاه شرقی سانتیاگو در شیلی که همسر و دو فرزند داشت برای 40 روز در یکی از ورزشگاه های مرگ به نام استادیوم ملی بازداشت بود. وی در خاطرات خود از این دوران مینویسد که زنان زندانی میبایست تمام روز در حالی که دستانشان را به حالت تسلیم برگردن گذاشته بودند بر روی زمین دراز میکشیدند هر حرکت کوچکی برای رفع خستگی بلافاصله با کتک و گاهی با تیر خلاص جواب داده میشد. غذا فقط یک بار در روز در ساعت 4 یا 5 بعدازظهر داده میشد. کلا دو گروه زن زندانی بودند: کارگران و دانشگاهیان. دختران مجبور میشدند که در مقابل سربازان لخت شوند و آنها را دستکاری میکردند، به آنها ناسزا میگفتند و از آنها بازجویی میکردند. موهای سر آن ها را میتراشیدند و چشمان آنها را همیشه چشم بند میزدند. بازجویی از زنان پس از عریان کردن آنها انجام میگرفت و شوک برقی به دهان، دستان، سینه ها و پستانها و آلت تناسلی داده میشد. زنان به کار رفته توسط بازجویان بسیار عامیانه و کنیف بود. زنان زندانی باید مرتبا تکرار میکردند که فاحشه هستم (I am a Cunt) و هرزه. با تزریق داروهای آرام بخش که قدرت حرکت را از قربانیان میگرفت به زنان تجاوز میشد. تجاوزات گاهی به صورت دسته جمعی بود و به زنان اهانت میشد. "تکان نخور فاحشه مارکسیست". "آری این "معجزه شیلی" ادعایی میلتون فریدمن و شیکاگو بویز بود.

کلمبیا

آلونسو اوجدا (Alonso de Ojeda) که یکی از زیردستان کریستف کلمب بود در سال 1499 در شبه جزیره گواجیرا (Guajira) قدم بر خاکی گذاشت که امروزه کلمبیا (Colombia) خوانده میشود. ثروت بومیان آمریکا راه به داستان شهر افسانه ای ال دورادو (El Dorado) و رئیس قبیله ای برد که در طلا غوطه ور بود و باعث گشت که بسیاری از اسپانیایی ها به دنبال فلز زرد به این منطقه هجوم بیاورند. بومیان ابتدا رفتار دوستانه داشته و حضور اسپانیایی ها را تحمل میکردند، اما به تدریج به علت بربریت فاتحان اسپانیایی، که آنها را به بردگی کشیده و زمین هایشان را غصب نمودند، سر به طغیان برداشتند. 20 سال پس از ورود اسپانیایی ها دیگر اثری از ساختار اجتماعی و سیاسی بومیان آمریکا به جای نمانده و "بومیان دوستانه" اکنون در غل و زنجیر بردگی بودند. احداث شهر کارتاژ (Cartagena) در سال 1533 اسکان اسپانیایی ها را سرعت بیشتری بخشید و در سال 1544 کلمبیا بخشی از فرمانداری پرو گردید و تا سال 1729 این اوضاع ادامه داشت. در سال 1739 کلمبیا (به همراه ونزوئلا، اکوادور و پاناما) جزء گرانادای نو (New Granada) گشت. بردگی و برده داری دست در دست مونوبول (انحصار) اسپانیا بر تجارت و وضع مالیات سلطنتی در مستعمرات اسپانیا بالاخره در انتهای قرن 18 ایجاد ناآرامی و نارضایتی در بیشتر اقشار نمود (بخصوص در قشر اروپاییان بومی به نام کرئول) و پس از یک دوره جنگ های 14 ساله، نیروهای سیمون بولیوار (Simon Bolivar) توانستند نیروهای دولت اسپانیا و سلطنت طلبان را در روز 7 اوت 1819 در نبردی در کلمبیا شکست دهند. سیمون

بولیوار موفق شد کلمبیا، ونزوئلا، پاناما و اکوادور را در جمهوری کلمبیایی بزرگ سازمان دهد (1810.1830)، اما بعداً ونزوئلا و اکوادور از آن تجزیه شده و راه خود را رفتند. جریان‌های سیاسی که در مبارزه برای استقلال از اسپانیا شکل گرفته بودند در سال 1849 به صورت دو حزب (که تماماً در کنترل اروپاییان بومی یعنی کربول‌ها بودند) نمودار یافتند که در سایر آمریکای لاتین نیز کم و بیش به همین شکل به وجود آمدند: 1- حزب محافظه کار (Conservatives) که طرفدار دولت قدرتمند مرکزی و حفظ و گسترش قدرت کلیسای کاتولیک و سنت‌های آن بود به رهبری سیمون بولیوار که رئیس جمهور شد. 2- حزب لیبرال (Liberals) که طرفدار فدرالیسم و خودمختاری ایالتی و تضعیف نفوذ کلیسا بر توده‌ها بوده و خواستار رفورم‌های سیاسی و اجتماعی است و رهبر آن معاون رئیس جمهور فرانسیسکو سانتاندر (F.Santander) جمهوری نوپا به دو کمپ و گروه تقسیم شد و تضاد بالاخره راه به جنگ داخلی برد که اوج آن جنگ هزار روزه (War of a Thousand Days) در سال 1899 بود. سلطه لیبرال‌ها در سال‌های 1849-58 و 1861-1880 به آنها فرصت داد که جنبش ضد کلیسا و ضد کشیش را توسعه بخشند، اما محافظه کاران تحت ریاست جمهوری رافائل نونیز (R.Nunez) قدرت کلیسا را دوباره گسترش داده و سلطه دولت مرکزی را توسط ارتش خود برقرار نمودند. این اقدامات به جنگ سه ساله 1899 راه برد و این جنگ خونین داخلی منجر به نفوذ آمریکا و قرارداد اجاره پاناما به دولت آمریکا در سال 1903 گردید. نویسنده معروف کلمبیایی گابریل گارسیا مارکز در کتاب "صد سال تنهایی" این تاریخ را به قلم کشیده و به خاطر آن جایزه نوبل ادبیات را دریافت نمود. تاریخ معاصر کلمبیا نیز محصول جنگ داخلی بین محافظه کاران و لیبرال‌ها در سال‌های 1948-1953 می‌باشد. این جنگ 5 ساله که به نام خشونت (La violencia) معروف است، خونین‌ترین و مخرب‌ترین جنگ داخلی کلمبیا بود که طی آن 300000 نفر - به خاطر تلاش محافظه کاران برای یک دست کردن قدرت خود - کشته شدند. یکی از دست‌آوردهای این جنگ داخلی و تضعیف قدرت مرکزی، رشد احساسات و جنبش‌های انقلابی در توده‌ها بود که از دست هر دو گروه نخبه‌گان کربول اروپایی یعنی محافظه کاران و لیبرال‌ها به جان آمده بودند. جنبش انقلابی دهقانی برای مقابله با کنترل نخبه‌گان سر بلند کرد. محافظه کاران و لیبرال‌ها که از رشد جنبش انقلابی به وحشت افتاده بودند برای اولین بار با یکدیگر متحد گشته و توسط ارتش کودتای نظامی کردند (ارتش کلمبیا با 11000 فارغ التحصیل "مدرسه دیکتاتورها" در بین کشورهای آمریکای لاتین از لحاظ تعداد شاگردان در رتبه اول است). گروه‌های مسلح که از طرف اروپاییان کربول و الیگارشی و طبقه حاکمه حمایت می‌شدند با کمک پلیس و ارتش به دهات حمله نموده و به طرز وحشیانه ای دهقانان را به قتل رسانیده و جنبش شورشی دهقانی را سرکوب نمودند. در سال 1957 دولت جدیدی که محصول آشتی محافظه کاران و لیبرال‌ها بود (آنها در برابر خطر جنبش دهقانی اکنون کاملاً متحد گشته بودند) تحت نام جبهه ملی (National Front) قدرت را برای 16 سال از آن تود کرد. در سال 1974 این اتحاد طبقات بالا به پایان رسید و آلفونسو میکلسن (A.Michelsen) از طرف حزب لیبرال به ریاست جمهوری رسید ولی اکنون تضاد لیبرال‌ها و محافظه کاران به شدت تخفیف یافته (به خاطر دشمن مشترک عینی جنبش دهقانی) و برای 17 سال سیستم دو حزبی ادامه یافت. سرکوب جنبش نظامی از یک سو و بسته بودن سیستم سیاسی بر روی غیراروپاییان بومی راه به سازماندهی توده‌های انقلابی در قالب چند سازمان چپ و مارکسیستی برد که میتوان از ارتش آزادیبخش ملی (ELN)، نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا (FARC) و جنبش 19 اپریل (M19) نام برد. طبقه حاکمه نیز در جواب به این خیزش انقلابی، نیروی سوم یعنی جوخه‌های مرگ را سازمان داد و بخشی از آنها که در خدمت کارتل پر قدرت مواد مخدر کلمبیا در دو منطقه مدلین (Medellin) و کالی (Cali) بودند، درآمد. این کارتل مواد مخدر به 5 میلیارد دلار در سال تخمین زده شده است. امروزه کلمبیا دستخوش بدترین بحران حقوق بشر در نیمکره غربی است. هر روز 10 نفر در خشونت سیاسی کشته میشوند. از سال 1985 یک و نیم میلیون نفر بی‌خانمان شده‌اند. رهبران مذهبی (ایدئولوژی رهایی بخش کلیسای کاتولیک) و فعالان اتحادیه‌های کارگری و دانشگاهی و حقوق بشر به قتل رسیده و یا به خارج از کشور فرار کرده‌اند. ارتش و جوخه‌های مرگ شبه نظامی دست در دست هم یکی از خونین‌ترین برگرهای تاریخ معاصر آمریکای لاتین را نوشته‌اند. از اوایل 1990 آنها هر

یک روز در میان یعنی 180 نفر در سال از رهبران اتحادیه های کارگري را به قتل رسیده اند و اکنون این تعداد به 253 نفر در سال رسیده است. از هر 10 نفر فعالان اتحادیه های کارگري که در جهان به قتل میرسند 4 نفر آن از کلمبیا میباشند. فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" در همه سطوح ارتش کلمبیا حضور دارند. دولت آمریکا هر سال 300 میلیون دلار کمک نظامی به کلمبیا میدهد و از کمکهای اقتصادی 103 میلیاردی سالیانه آنها به کلمبیا، 75% دیگر نیز باز کمک نظامی است. پس از اسرائیل و مصر، کلمبیا بزرگترین مقدار کمک را از آمریکا دریافت مینماید و با این حال دولت آمریکا به دنبال تصویب 800 میلیون دلار سالانه دیگر است. ژنرال ماریو اوربیه (M.Uribe) که از فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" میباشد فرماندهی نیروهای مشترک جنوب را به عهده داشت که تمام کمکهای نظامی طرح کلمبیا به آن داده میشود. ارتش کلمبیا از نظر ناظران حقوق بشر و سازمان ملل دارای بدترین مسابقه در آمریکای لاتین میباشد. هر سال 3500 قتل سیاسی غیرنظامیان از کودکان خیابانی، همجنس گرایان و فاحشه ها گزارش میشود. با وجود این که نیروهای شورشی بیشترین پوشش خبری را درباره خشونت خود دریافت میکنند ولی طبق آمار کمیسیون وکلای کلمبیا (CCJ) بیش از 80% خشونت توسط ارتش و گروههای شبه نظامی و جوخه های مرگ انجام میشود. در جزوه های آموزشی مدرسه دیکتاتورها به آنها یاد داده میشود که هر کس این اعمال را انجام دهد باید "خنثی سازی" شود: - "سازماندهی اتحادیه ای و عضوگیری برای سندیکا" " به نفع کارگران فعالیت تبلیغاتی نمودن" " به دولت اتهام بزند که ناتوان بوده . . . و در حل کمبودهای اساسی مردم درمانده است."

مکزیک

کشورهای آمریکای لاتین که دارای بیشترین سابقه نقض حقوق بشر میباشند در زمان اوج سرکوب خود، بیشترین تعداد افسران را به "مدرسه دیکتاتورها" اعزام مینمایند. با در نظر گرفتن این آمار تصادفی نیست که با رشد جنبش زاپاتیستا در مکزیک، این کشور اکنون جزء سه کشور اول اعزام کننده افسر به مدرسه دیکتاتورها است. در 49 سال اول حیات "مدرسه دیکتاتورها" مکزیک در مجموع 766 نفر را به آن اعزام کرده بود (تا سال 1996)، اما پس از این سال 333 نفر در سال 1997 و رقم حیرت انگیز 1117 نفر در سال 1998 و 700 نفر در سال 1999 و 900 نفر در سال 2000 اعزام گشته اند. "مدرسه" ادعا میکند که این افزایش فقط به خاطر توسعه قاچاق مواد مخدر در مکزیک است اما ناظران حقوق بشر این را یک بهانه خوانده و مبارزه با جنبش دهقانان زاپاتیستا را علت اصلی این افزایش "فارغ التحصیلان مدرسه دیکتاتورها" میدانند، زیرا با مراجعه به لیست شاگردان مکزیک "مدرسه دیکتاتورها" مشخص گشته است که برای مثال در سال 1999 از 700 نفر شاگردان حتی یک نفر هم درس مبارزه با مواد مخدر را نگرفته است اما 40 نفر دوره آموزشی اطلاعات ارتشی (Military Intelligence) را گرفته اند که از مواد آموزشی آن اعتراف گیری و جمع آوری اطلاعات درباره "عناصر مظنون" میباشد. ادواردو دیاز (Edvarado Diaz) از رهبران کارگري مکزیک درباره نقش "مدرسه دیکتاتورها" چنین گفته است: "مدرسه کشورهای آمریکا (School of Americas) بخشی از یک طرح بزرگتر برای حفاظت از منافع کمپانی های آمریکایی در مکزیک است و بهای آن را باید کارگران و مردم بومی مکزیک بپردازند. جنبش مردمی در حمایت از بستن این مدرسه بیان مهمی از همبستگی با مردم مکزیک میباشد." رشد سریع تعداد شاگردان فارغ التحصیلان از این "مدرسه کودتا" و "مهدکودک جوخه های مرگ" و "مدرسه قاتلین" در ارتباط مستقیم با رشد جنبش عدالتخواهانه در مکزیک است. ژنرال خوزه روبن ریواس پنا (Jose Ruben Rivas Pena) که از فارغ التحصیلان این مدرسه است در یک گزارش از درگیریهای چیپاس (Chiapas) نوشت: "واتیکان علت غیرمستقیم درگیری ها در چیپاس است زیرا منطقه را با ایدئولوژی رهایی بخش (Liberation Ideology) خود آلوده کرده است." این حرفها بسیار شبیه حرفهای قاتلان اسقف اسکار رومرو در ال سالوادور قبل از جنایت خود میباشد. گزارشات حقوق بشر از 18 نفر از فارغ التحصیلان مدرسه به عنوان عاملین جنایت علیه بشریت و غیرنظامیان در منطقه چیپاس نام برده اند. یکی از این فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" به نام خوان لویز اورتیز (Juan Lopez Ortiz) فرمانده گروهی از ارتش بود که در سال 1994 پس از بستن دست دهقانان از پشت سر در مغز آنها تیر خلاص رها کرد.

برزیل

در سال 1964 حکومت قانونی خوا گولارت (Joao Goulart) رئیس جمهوری برزیل با یک کودتای نظامی سرنگون گشت. وی ابتدا در کابینه جانو کوادراس (Quadras) وزیر کار بود و پس از سقوط وی به ریاست جمهوری رسید. آمریکا از کودتا حمایت میکرد و مثل همیشه شکایت یکسانی داشت: وزیر دفاع ایالات متحده رابرت مک نامارا (به نقش وی در جنگ ویتنام و مسائل پرو و گواتمالا قبلا اشاره کردیم) از این که برزیل در سیاست جهانی موضع بی طرف اتخاذ کرده، به شدت ناراضی بود. آمریکایی ها هم چنین از ترکیب کابینه گولارت شکایت داشتند. رابرت کندي که در حکومت برادر خود جان کندي به مقام دادستان کل فدرال رسیده بود در ملاقات با گولارت از این که "کمونیست نما" در حکومت برزیل شاغل بودند مراتب ناراضی آمریکا را به وی اعلام نمود. آتاشه نظامی آمریکا در برزیل، سرهنگ (و ژنرال بعدی) ورنون والترز گزارش داد که گولارت به هنگام انتصابات در نیروهای مسلح برزیل افسران "ناسیونالیست دو آتشه" برزیل را به افسران "طرفدار آمریکا" (Pro-US) ترجیح میدهد. این افسران "طرفدار آمریکا" البته از فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" بودند. از "اشتباهات" دیگر گولارت از چشم آمریکایی ها تصمیم او مبنی بر خرید هلیکوپتر از لهستان بود و سفیر آمریکا گوردون به گولارت اعلام نمود که این تصمیم "خوشایند آمریکا نخواهد بود" ولی ضربه اصلی و کاری که آمریکا را مصمم به حمایت و سازماندهی از کودتا نمود تصمیم دولت گولارت در تصویب قانونی بود که میزان سودی را که شرکتهای چندملیتی و فراملیتی آمریکایی، بخصوص ITT میتوانستند از برزیل خارج سازند، محدود میساخت. سفارت آمریکا در برزیل در گزارشی در واشنگتن درباره حرکت برزیل به طرف چپ "هشدار داد و خبر از "نفوذ کمونیست - چپی ها در جنبش کارگری و . . . احساسات ضدآمریکایی در میان دانشجویان و دانش آموزان داد و پیشنهاد نمود که ایالات متحده "سازمانهای مشابهی برای دانشجویان برپا ساخته . . . تا جلوی کاهش نفوذ آمریکا و افراد و گروههای دوستدار آن را بگیرد." چنانکه گفتیم رئیس جمهور قبلی برزیل جانو کوادروس توسط ارتش مجبور به کناره گیری شده بود. او نیز ایالات متحده را خشمگین ساخته بود زیرا اعلام کرده بود: "چرا ایالات متحده با روسیه و اعمار آن تجارت دارد اما اصرار میکند که برزیل فقط با آمریکا داد و ستد اقتصادی داشته باشد؟" کوادروس خود یک ناسیونالیست محافظه کار بود و در زمان حکومت اش اتحادیه های کارگری را به شدت کنترل کرده، ارتش را به شمال کشور فرستاده بود تا شورش ها و تظاهرات را که به خاطر قحطی و گرسنگی بود سرکوب نماید، و دانشجویان را به زندانها فرستاده بود. ولی آمریکا به خاطر شرکت برزیل در جنبش کشورهای غیرمتعهد (non-aligned) بسیار ناراضی بود و چنانکه گفتیم در زمان کندي نیز این بی طرفی برزیل قابل قبول نبود. کوادروس در سال 1961 با اکثریت مطلق آرا به ریاست جمهوری برزیل انتخاب گشته بود و مانند جانشین خود گولارت دست به اقداماتی زد که الیگارشی، ارتش برزیل و ایالات متحده را از خود ناراضی ساخت. کوادروس از طرف ارتش مجبور به استعفا شد و طی نامه ای از آمریکا و سفیر آن آدولف برله (A-Berle) به عنوان عوامل اصلی فشار بر ارتش و سقوط خود نام برد. (برله از کودتا در گواتمالا در سال 1954 حمایت کرده بود) پس از حکومت کوتاه 7 ماهه کوادروس، معاون وی گولارت در اوت 1961 به ریاست جمهوری منصوب شد. گولارت تلاش نمود تا سیاست مستقل خارجی کوادروس را ادامه دهد و در جلسه دسامبر 1961 سازمان کشورهای آمریکا (Organization of American States) به شدت با فشار اقتصادی و محاصره کوبا مخالفت ورزید. گولارت هم باید میرفت. به این ترتیب گولارت که یک اشراف زاده و میلیونر برزیلی و صاحب اراضی وسیع بود و همیشه به خاطر اعتقاد سرسختانه خود به مذهب کاتولیک مدال مریم باکره مقدس (Virgin Mary) را به نردن داشت به "غول کمونیست" تبدیل شد. مانند همیشه سازمان سیا و انبان حقه های آن وارد عمل شدند. فیلیپ آگی (Agee) جاسوس سابق سازمان سیا که اکنون در کوبا زندگی میکند در خاطرات خود تعریف میکند که سازمان سیا از سال 1962 فعالانه علیه گولارت دست به کار شد. تظاهرات عظیم خیابانی ترتیب داده شدند و حربه های زنگ زده همیشگی یعنی "خدا، کشور، خانواده و آزادی" علیه "حمله کمونیسم" به میدان آورده شدند. روزنامه های دست راستی از حمایت مالی سازمان سیا برخوردار شدند و روزنامه معروف دیاریاس (Diarias)

(Associades) به سخنگوي مبارزه عليه کمونيسم تبديل شد. 50000 کتاب ضد چپ و رد کمونيسم در میان مدارس و محصلان پخش شد و سازمان زناني تشکيل گرديد که تاکيد اصلي آن بر "بي خدایي" کمونيستها و خطر نابودي خانواده بود. طبق معمول حمله تبلیغاتي شامل ترور شخصیت رهبران بود. (در ایران شایعه به مخوف بودن مصدق و يهودي بودن او اصرار داشت). گولارت متهم شد که ديکتاتور است، که ميخواهد قانون اساسي را به نفع خود تغيير دهد، که همسر خود را کتک ميزند و غيره. تمام اين ها براي سرنگون کردن کسي بود که در آپريل 1962 در نيويورک مانند یک قهرمان با باران کاغذ رنگي از وي استقبال شده بود. رابطه اصلي آمریکا با نظاميان کودتاگر سرهنگ ورنون والترز بود و در ملاقاتي با کندي به او گفته شد که رئيس جمهور کندي مخالفتي با سرنگوني گولارت ندارد. والترز که بعدا معاون سازمان سیا شد با نظاميان برزيل داراي روابط بسيار نزديک و دوستانه بود و بخصوص با ژنرال کاستلو برانکو (Castelo Branco) که از فارغ التحصيلان مدرسه ديکتاتورها بود بسيار صميمي بود. (در جنگ جهاني دوم ارتش برزيل یک واحد به کمک متفقين فرستاده بود که در نبرد با ايتاليائي ها شرکت نمايند. والترز مترجم اين واحد بود و برانکو عضو آن). در سال 1949 روابط آمریکا با برزيل با ايجاد مدرسه عالي جنگ (Escola Superior de Guair) در ريودوزانيرو وارد فاز تازه اي گشته بود. مواد آموزشی و کليه برنامه هاي اين دانشکده به طور انحصاري به ارتش آمریکا واگذار شده بود. یک هفته پس از کودتا، ژنرال کاستلو برانکو به عنوان رهبر آن ظهور کرد. يکي از شاخه ها و بازوهاي اصلي کودتا، سازمان آمريکايي انستيتو آمريکايي توسعه کارگري آزاد (American Institute for free Labor Development) بود. (AIFLD) در سال 1961 به عنوان يکي از زير شاخه هاي جنبش کارگري آمریکا در سازمان دراسيون کار آمریکا (AFL-CIO) تشکيل شد و تقريبا کليه مخارج آن توسط دولت آمریکا پرداخت ميشد و به طور مداوم توسط سازمان سیا و سازمان توسعه بين المللي آمریکا [(AID) که به نقش آن در اروگوئه و ساير کشورها اشاره کردیم] در اغلب کشورهاي آمريکاي لاتين براي سابوتاژ و ضربه زدن به جنبش کارگري به خدمت گرفته شد. در ماه مي 1963 (AIFLD) دست به تشکيل یک سازمان کارگري در برزيل زد که نام آن "انستيتو فرهنگي کار" (Instituto Cultural Trabalho) بود و طی دو سال براي 7000 اعضا و رهبران کارگري برزيل "درس" ها و دوره هايي برپا نمود. شرح کامل نقش بزرگ اين سازمان دست ساخته ايالات متحده و سیا در خاطرات رئيس آن ويليام دوهرتي (William Doherty, Jr) آمده است. کودتا "سحرگاه روز 31 مارس 1964 شروع شد و واحدهاي تانک وارد عمل شدند. تا سال 1969 سازمان امنيت عمومي (OPS) که به نقش آن در مقاله اوروگوئه اشاره کردیم، بيش از 100000 پليس برزيلي را آموزش داد (دان ميتريونه استاد شکنجه عضو اين سازمان بود) و 523 نفر هم در آمریکا دوره ديدند. حدود یک سوم مطالب آموزشی اين افراد پليس درباره "خطر کمونيسم" (Communist menace) بود. سازمان عفو بين الملل از شکنجه در برزيل تحت کودتا چنين گزارش داده است: "شکنجه از کتک زدن تا شوک الکتریکي اجرا ميشود. يکي از شکنجه ها بسيار تخصصي شده است. یک ني در مقعد زن عريان که از روي یک ميله آویزان شده فرو رفته است (به اين ميله چوب طوطي ميگویند) (Prrot's Perch) و در سر ديگر آن پنبه آغشته به بنزين ميسوزد. زنان حامله شاهد شکنجه شوهران خود هستند. زنان عريان را واژگون آویزان ميکنند و به آلت تناسلي آنها شوک برقي وارد مينمايند. زبان بسيار هتاکانه و بي شرمانه درباره آنها به کار برده شده است. حداقل یک بچه 3 ماهه . . . زير شکنجه به قتل رسیده است. شکنجه تا روزها ادامه مييابد."

آموزشها

در روز 11 اوت 1999 روزنامه نيويورک تايمز گزارش داد که يکي از قربانيان شکنجه در پاراگوئه پنج تن اسناد مربوط به جنايات ژنرال آلفردو استروسنر (A. Stroessner) در طول 35 سال حکومت او را کشف کرده است. سازمان اطلاعات ژنرال ديکتاتور پاراگوئه جزيي از طرح سازمان سیا به نام عمليات کندر (Condor) بود. طی اين طرح سازمانهاي اطلاعاتي، ارتش و پليس کشورهاي برزيل، آرژانتين، شيلي، پاراگوئه، اوروگوئه و بوليوي در قالب همکاريهاي اطلاعاتي - امنيتي به شکار و کشتار نيروهاي چپ آمريکاي لاتين دست زدند. روزنامه نيويورک تايمز سپس مينويسد

که طی عملیات کندر "ماموران امنیتی در بازجویی مشترک شرکت می‌کردند [یادآور کمیته مشترک "ضد خرابکاری" ساواک - ارتش - پلیس - زندان‌مری زمان شاه] و افراد را در هر کشوری دنبال مینمودند و افرادی را که از کشور خود گریخته و در سایر کشورهای آمریکای لاتین تقاضای پناهندگی می‌کردند تحت پوشش جاسوسی و تعقیب قرار میدادند. عملیات کندر شکنجه و زندانی کردن و قتل عناصر به اصطلاح خرابکار (subversive) را [برای سازمان‌های امنیت قاره] تسهیل می‌کرد. "ماموران امنیتی که مسئول پروژه کندر در کشورهای خود بودند در "مدرسه دیکتاتورها" آموزش دیده بودند. در سال 1966 مهمترین اداره بازرسی دولت آمریکا به نام دفتر حسابرسی عمومی آمریکا (The U.S. General Accounting Office) درباره "مدرسه دیکتاتورها" دست به تحقیق زد و اعلام کرد که مدرسه دارای "دفترچه‌های آموزش شکنجه" میباشد که استفاده از "داروی کسب اعتراف (Truth Serum)، بازداشت غیرمجاز، تعیین جایزه برای سر افراد (Bounty hunting)، حق السکوت و شانتاژ و اعدام" را درس میدهند. پنتاگون ابتدا این مطالب را انکار نمود اما با افشا شدن نسخه "کتابچه‌های راهنما" اعلام نمود که تهیه کنندگان این مطالب در زبان اسپانیایی (آموزشها به زبان اسپانیایی و پرتغالی بود) به اندازه کافی مهارت نداشته‌اند و این مطالب از دستشان در رفته است. نسخه "کتابچه‌های آموزشی" که در میان پنج تن مدارک یافته شده در پاسگاه پلیس پاراگوئه بودند نحوه استفاده از شوک الکتریکی بدون اینکه قربانی بمیرد را درس میدهند. استفاده از آب نمک [?] و ریختن آن بر روی سر قربانی که او را زنده و هشیار نگه دارد همراه با طرحهای نقاشی شده این "آموزش" را تکمیل میکنند. دانشجویان "مدرسه دیکتاتورها" از میان افسران و درجه داران ارتشهای آمریکای لاتین پس از مطالعه درباره رفتار و کردار آنها، دست چین می‌گردیدند. رابرت مک نامارا در سال 1963 درباره "پرمفعت بودن این سرمایه گذاری" (Return on Investment) ایالات متحده چنین گفت: "احتمالا بیشترین منفعت سرمایه گذاری ما که در قالب کمک نظامی ارائه میشود، محصول آموزش افسران و متخصصان کلیدی در مدارس نظامی ایالات متحده و مراکز آموزشی در آمریکا و سایر نقاط جهان است. این دانشجویان در کشورهای خود دست چین شده‌اند و پس از بازگشت به کشور خود تبدیل به مربی خواهند شد. آنها به مقامات رهبری خواهند رسید، مردانی که دانش و فن را دانسته و آن را به نیروهای نظامی خود انتقال خواهند داد. نیاز به ذکر نیست که داشتن چنین مردانی در پست رهبری چقدر ارزشمند است، مردانی که خود به شخصه با آمریکا و روشهای آن آشنایی دارند. ایجاد دوستی با چنین مردانی بسیار پر بها است." بیل کلینتون تحت فشار افکار عمومی آمریکا دستور داد که مطالب آموزشی "مدرسه دیکتاتورها" بازرسی شوند. بازرسان گزارش دادند که دفاتر "آموزشی" درباره "رفتار با مخبرین و جاسوسان"، "تروریسم و جنگ چریکی شهری" و "اعتراف گیری" درس داده و توصیه میکنند که: "اعدام چریک‌ها، حق السکوت و تلکه، شکنجه جسمانی و بازداشت غیرقانونی" در راه رسیدن به اهداف قابل قبول هستند. یکی از دفاتر آموزشی مینویسد: "ماموران دولتی در جستجوی اطلاعات میتوانند پدر و مادر فرد را نیز دستگیر و او را مورد ضرب و شتم و کتک قرار دهند." دان میترونه (Dan Mitrione) که به استادی و سادیسم او در شکنجه در بخش اروگوئه اشاره کردیم، درباره "سوزه"های امنیتی به فارغ التحصیلان "مدرسه دیکتاتورها" این طور آموزش میدهد: "وقتی که سوزه (Subject) را به شما تحویل میدهند اولین کاری که باید انجام دهید تعیین وضع جسمانی او و درجه روحیه مقاومت او از طریق یک معاینه پزشکی است. مرگ نابهنگام [قربانی] برای تکنسین به معنی شکست خوردن است. عامل بسیار مهم دیگر این است که باید بدانید دقیقا بسته به شرایط سیاسی و شخصیت زندانی، تا چه حد میتوانید پیش روید. قبل از شروع کار خود، ما باید اطمینان یابیم که آیا قدرت و لذت (Luxury) کشتن سوزه را داریم یا نه. قبل از همه چیز، شما باید کارآمد (efficient) باشید. شما باید تنها تا حد لزوم [به قربانی] آسیب وارد آورید و نه بیشتر. تحت هر شرایطی شما باید اعصاب خود را کنترل نموده و عصبانی نشوید. شما باید با کارآمدی و تمیزی یک جراح و عشق به تکامل (Perfectionist) یک هنرمند کار کنید." تحقیقات اداره حسابرسی عمومی آمریکا و فشار افکار عمومی در آمریکا باعث شد که در سال 1966 یک سری از "کتابچه‌های آموزشی" ارتش آمریکا از طبقه بندی محرمانه خارج شوند (declassified) این هفت دفترچه

راهنما (manual) که در روز 20 سپتامبر 1996 توسط پنتاگون در دسترس عموم قرار داده شدند، نشان میدهند که چطور ماموران و عمال آمریکا با آموزش تکنیک های بازجویی و اطلاعاتی باعث نقض حقوق بشر در آمریکای لاتین و سایر نقاط جهان گشته اند. این دفاتر "آموزشی" به ارتشهای تحت نفوذ آمریکا درس میدهند که با نفوذ به سازمانهای قانونی مخالفین سیاسی مانند اتحادیه های کارگری و کارمندی، احزاب سیاسی قانونی، سازمانهای زنان و دانشجویی و خیریه با مخالفت سیاسی هم به مثابه شورش مسلحانه (armed insurgency) برخورد نمایند. در این "آموزشها" نیاز به زیر پا گذاشتن و دور زدن قوانین قضایی و حقوقی به هنگام پروسه بازداشت، زندان و بازجویی گوشزد میگردد. به زودی معلوم شد که این هفت جزوه خود از روی جزوه های سازمان سیا کپی شده بودند. سازمان سیا در سال 1963 مطالبی تهیه کرده بود که در سال 1996 بخشی از آنها نیز از طبقه بندی محرمانه خارج شدند. کل این جزوات "آموزشی" سازمان سیا کوپاک (Kubark) نام دارند. در این بخش به ترجمه نقل قولهایی از این آموزشها میپردازیم: الف: جزوه سازمان سیا موسوم به "جزوه آموزشی بهره گیری از منابع انسانی - 1983" از برنامه درسی "ضداطلاعات" "تئوری فشار و اجبار (Coercion theory) هدف کلیه تکنیک های فشار و اجبار این است که سوزه از لحاظ روانی سقوط کرده و از لحاظ روحی به دوران سنی قبلی خود به قهقرا رود (Psychological Regression). این کار از طریق وارد کردن فشار بسیار شدید یک نیروی خارج از خود فرد بر اراده او برای مقاومت انجام میگردد. این سقوط روانی و به قهقرا رفتن روانی باعث میشود که فرد خودمختاری (autonomy) خود را به عنوان یک انسان مختار و آزاد از دست بدهد. نتیجه فشار نیروی خارجی، سقوط و رجوع فرد از لحاظ روانی به سطح نازل تری از رفتار فردی است (earlier behavioral level). شخصیت و کنش های یاد گرفته توسط فرد بزرگسال (learned personality) به تدریج به صورت لایه های خارجی از فرد جدا میگردند. زندانی در این مرحله قدرت نیروهای بالغه خود را برای انجام بالاترین فعالیتهای ذهنی خلاق (مانند تصمیم گیری، تفکر آستره، قدرت منطق) از دست میدهد. وی دیگر نمیتواند با شرایط پیچیده [بازداشت و بازجویی] دست و پنجه نرم کند. وی قدرت ندارد که با فشار عصبی حاصله از سرخوردگی مکرر [در رابطه زندانی - بازجو] مقابله کند. تکنیک فشار و اجبار 1- بازداشت: روش به کار گرفته شده در نحوه بازداشت و زمان بازداشت سوزه باید به دقت برنامه ریزی شوند تا اصل حداکثر غافگیری و حداکثر ناراحتی فکری رعایت شده باشند. بنابر این او را در زمانی که اصلا انتظار ندارد و آمادگی و مقاومت ذهنی و فیزیکی او در پایین ترین سطح است، بازداشت نمایید. بنابر این زمان ایدهآل بازداشت ساعات اولیه بامداد [2-3 بعد از نیمه شب] میباشد. بیشتر سوزه هایی که در این ساعات دستگیر میشوند به شدت دچار شوک عصبی گشته و احساس ناامنی و فشار روانی مینمایند. این افراد برای تطابق خود با شرایط موجود دچار مشکلات شدیدی میگردند. 2- زندان: هویت فرد بسته به این است که شرایط همیشگی و روزمره زندگی او دستخوش تغییر نگردند و دارای ثبات باشند. بعضی از این شرایط محیطی عبارتند از محیط پیرامون، آداب و خلق و خو، ظاهر فردی و آراستگی و روابط با دیگران. بازداشت و زندان به بازجو اجازه میدهد که این روابط و ارتباطات را قطع کرده و فرد [زندانی] را مجبور سازد که تنها به نیروی درونی خود، و نه هیچ کمکی از دیگران، دسترسی داشته باشد. بازداشت باید از قبل طراحی شده باشد تا در سوزه این احساس را ایجاد کند که رابطه او با هر کس و هر چیز اطمینان بخش و آرام بخشی قطع گردیده است. 3- ممانعت از رسیدن تحریکات حسی (Sensory stimuli) زندان انفرادی یکی از قویترین عوامل ایجاد فشار عصبی (Stress) در افراد است. زندان انفرادی در افراد این عوارض (Symptoms) را ایجاد میکند: خرافات، عشق و مهر شدید به هر موجود زنده، اشیاء را به صورت جاندار دیدن، اوهام و رویاپروری (Hallucination) و سردرگمی و مغشوش بودن قوه مخیله (Delusion). 4. تهدید و ترس: تهدید به فشار و اجبار از خود فشار و اجبار موثرتر بوده و مقاومت فرد را ضعیف و نابود مینماید. برای مثال تهدید به شکنجه و ایجاد درد در انسان ایجاد ترس و وحشتی مینماید که از خود درد حاصله از شکنجه بیشتر [به زندانی] آسیب میزند. این طور معلوم شده است که تهدید به مرگ به کلی بی فایده است. علت اصلی این است که تهدید به مرگ در سوزه ایجاد ناامیدی مطلق مینماید و سوزه این احساس را دارد که حتی پس از

همکاری [با بازجو] نیز محکوم خواهد شد. بعضی از سوزها میفهمند که این تهدید یک بلوف است و این آنها را برای همیشه ساکت نگه خواهد داشت و بنابر این بازجو به هدف خود دسترسی نخواهد یافت. اگر سوزها پس از اینکه تهدید انجام گرفت هنوز هم از همکاری سر باز زنند باید به تهدید عمل کرد وگرنه تهدیدهای بعدی بی فایده خواهند بود. 4- درد: شکنجه مسابقه ای است بین سوزها و شکنجه گر (Tormentor). درد وارد آمده به سوزها از نیرویی خارج از وی ممکن است به عکس در او ایجاد روحیه مقاومت نماید. از سوی دیگر دردی که نه با شکنجه بلکه با اجبار به انجام کاری به وجود میآید احتمال زیاد دارد مقاومت او را درهم شکنند. برای مثال اگر از او [زندانی] خواسته شود که برای مدت طولانی خبردار بایستد و یا روی یک چهارپایه بنشیند، سرچشمه این ناراحتی و عذاب خود او است و نه بازجو (!) پس از مدتی به احتمال زیاد سوزها انگیزه درونی خود را از دست خواهد داد. درد بسیار شدید به احتمال زیاد ایجاد اعترافات دروغ خواهد کرد که برای فرار از مجازات بیشتر جعل شده است. این باعث کندی کار و به تاخیر افتادن روال کار بوده و تحقیقات نشان خواهند داد که اعترافات ساختگی بوده اند. در طول این مدت، سوزها میتوانند وقت نفس داشته و خودش را جمع و جور کنند. و حتی ممکن است وقت داشته باشد اعترافات پیچیده تری از خود اختراع کند که وقت بیشتری را تلف خواهد کرد. هیپنوتیسم جوابهایی که از سوزها تحت اثر هیپنوتیسم گرفته شوند قابل اعتماد نیستند زیرا اغلب توسط القاء (Suggestion) بازجو انجام گرفته اند. . . برای مثال میتوان به سوزها گفت که دست او گرم تر شده است و با استفاده از یک دستگاه حرارتی مخفی دستهای او را گرم نمود . . . اثر مواد مخدر و دارو (Narcosis) هیچ دارویی وجود ندارد که سوزها را مجبور نماید اطلاعاتی که دارد افشا نماید. اما میتوان در سوزها این فکر را ایجاد کرد. دادن یک حب قند بی ضرر . . . به سوزها اجازه میدهد که بهانه ای برای همکاری داشته باشد و این تنها راه او برای فرار از موقعیت افسرده ساز او میباشد. . . که مجبور بوده و هیچکس نمیتواند او را برای دادن اطلاعات سرزنش نماید. بازگردانیدن شخص به دوران کودکی (Regression) چنان که قبلاً گفتیم هدف کلیه تکنیکهای فشار و اجبار (Coercion) به قهقرا بردن روانی سوزها است. تعدادی از این تکنیکها به شرح زیر هستند: - بازی با زمان عقب و جلو بردن ساعت - غذا دادن بی موقع - به هم ریختن برنامه و ساعات خواب - عوض کردن نور روز و شب چند روش بازجویی مانند: - پرسیدن سئوالات نامفهوم و بی معنی - نادیده گرفتن همکاری ناقص - مجازات عدم همکاری . . . به سوزها القاء کنید [اکنون که به دوران کودکی به قهقرا رفته است] - تو را مجبور کرده اند این کارها را بکنی - همه آدمهای دیگر نیز همین کار را میکنند که تو میکنی [اعتراف] - تو ته قلبت آدم خوبی هستی. ب: چکیده ای از 7 جزوه "آموزشی" که توسط پنتاگون در سال 1996 از طبقه بندی خارج شدند: A دفترچه شماره یک: "ضد اطلاعات" امنیت غیرنظامی ها: در کلیه موارد، ماموریت نیروهای ارتشی و مسلح از جان و مال غیرنظامیان مهمتر است. برای مثال میتوانید از اقدامات امنیتی زیر استفاده کنید: * به طور سیستماتیک پرسنل غیرنظامی، از جمله خارجیانی بی طرف و دشمن، را سرشماری و نام نویسی کنید [یادآور قانون مالک - مستاجر و کارت سهمیه آذوقه در مساجد جمهوری اسلامی در سالهای 1363-1360]. این کار توسط اداره امور غیرنظامیان انجام گرفته و شامل دادن کوپن خواروبار، اجازه کار، تذکره مسافرتی و ویزا برای خروج از کشور است . . . * تحت نظر گرفتن گروههای سیاسی مظنون: باید دانسته شود که آیا گروه به دشمن سمپاتی [هواداری] دارد یا نه. این گونه گروهها را باید همیشه به عنوان عامل بالقوه [دشمن] به حساب آورد. (ص 10-11) * لیست سیاه: این لیست شامل هویت و محل افرادی است که بازداشت و زندانی کردن آنها برای نیروهای مسلح بسیار مهم میباشد. مثال: 1- عوامل دشمن که شناخته شده و یا به آنها مظنون باشیم. افرادی که برای خرابکاری و جاسوسی و یا شرکت در سیاست به آنها شک باشد. 2- فرماندهان تیمهای چریکی (شناخته شده و یا مظنون به آنها) 3- رهبران سیاسی که به طور حتم و یا حدس مخالف (hostile) نیروهای مسلح و منافع سیاسی حکومت باشند. 4- رهبران حکومت دشمن که حضور آنها در منطقه عملیاتی امنیت ملی را به خطر میاندازد [چهگوارا در بولیوی، پیش مرگه در کردستان] 5- همکاران و هواداران دشمن، شناخته شده و یا مظنون به آن، که حضور آنها در منطقه عملیاتی امنیت ملی را به خطر میاندازد. 6- نظامیان و

غیرنظامیان دشمن، شناخته شده و یا مظنون به آن، که در فعالیتهای اطلاعاتی و ضداطلاعاتی، امنیتی، پلیس و یا تبلیغات سیاسی بین نیروهای مسلح و یا غیرنظامیان دست زده باشند. 7- تمام افراد دیگری که سازمان رکن دو (G2) [اداره دوم اطلاعات ارتش] خواهان بازداشت فوری آنها باشد: این میتواند شامل شخصیت‌های سیاسی محلی، رئیس پلیس، کارمندان شهرداری و یا روسای ادارات دشمن باشد. [منظور مناطق آزاد شده و یا تحت کنترل سیاسی مخالفان دولت مرکزی است: کردستان - چپاپاس و غیره] (ص 225) سازمانها و گروهها [این لیست شامل اهدافی است که باید شناسایی شده و "خنثی" (neutralized) گردند. در این بخش کتابچه "آموزشی" لغت "خنثی سازی" چنین توصیف شده است: "دستگیری - زندانی کردن - بی آبرو و اعتبار ساختن و کشتن." 1- گروه های حزب سیاسی محلی و یا ملی و یا احزابی که دارای اهداف، اعتقادات، و یا ایدئولوژی مخالف دولت هستند. 2- سازمانهای شبه نظامی مانند اتحادیه های دانش آموزان، پلیس، ارتش و بازنشستگان ارتشی که مخالف دولت هستند. 3- افراد و یا سازمانهایی که در منطقه عملیات ایجاد ناراضی و ناآرامی مینمایند. 4- دفاتر سازمانهای مخالف طبق دستور صادره از طرف فرمانده نیروهای مسلح به سرعت "خنثی" خواهند شد. افراد این دفاتر بازداشت و زندانی خواهند شد. (ص 228) B دفترچه شماره دو: "طرز رفتار با منابع انسانی" [جاسوسی - نفوذی بازجویی] تنها از بین بردن نیروهای چریکی نمیتواند رفتار یک سازمان شورشی (insurgent) را عوض کند. . . باید قبل از شروع عملیات چریکی به این سازمانها حمله کرد . . . چنانکه قبلا درس دادیم تعداد انگشت شماری از افراد میتوانند توسط انتخابات قلابی و نفوذ در سازمانها آنها را کنترل نمایند. دولت با قرار دادن جاسوسان خود در این سازمانها قبل از اوضاع باخبر خواهد شد . . . از این سازمانها میتوان از احزاب سیاسی، اتحادیه ها، و گروههای جوانان و دانش آموزی - دانش جویی نام برد . . . کودکان مشاهده گران بسیار خوبی هستند و میتوانند اطلاعات دقیقی درباره آنچه که دیده اند و شنیده اند بدهند اما به شرطی که به طریق درست از آنها بازجویی شود. . . معلمین، دکترها، مددکاران اجتماعی و روحانیون در منطقه میتوانند اطلاعات زیادی در اختیار افسر ضداطلاعات بگذارند . . . آنها معمولاً دارای پرونده هایی هستند که منبع اطلاعاتی مفید میباشند [برای حق السکوت و ارباب و مجبور ساختن به همکاری] . . . مامور ضداطلاعات باید در ازای اطلاعاتی که منجر به دستگیری و بازداشت و مرگ چریکها شود پاداش و جایزه بدهد. . . قبل از این که چریکها منطقه را تحت کنترل خود درآورند، افسر ضداطلاعات باید همه سازمانها را به عنوان مظنون و همکار احتمال چریکها تلقی نماید. او باید با آموزش مخبر (informant) آنها را در داخل این سازمانها نفوذ دهد . . . افسر ضد اطلاعات باید سازمانهایی را نیز که هنوز تحت نفوذ چریکها نیستند مورد تجسس قرار دهد زیرا بدون شک هواداران جنبش شورشی در آن جا نیز حضور دارند . . . باید آنها را شناسایی کرد . . . مامور ضداطلاعات باید نفر نفوذی خود را و والدین او را بازداشت کرده و او را زندانی کرده و کتک بزند تا او بتواند در سازمان دلخواه نفوذ کند . . . ارزش نفر نفوذی توسط بازداشت، اعدام و آرام سازی (pacification) منطقه [که به خاطر اطلاعات او ممکن شده است] بالا میرود. C دفترچه شماره سه: "تروریسم و جنگ چریک شهری" یکی دیگر از وظایف افسر ضد اطلاعات (CI) توصیه اهدافی است که باید "خنثی" (neutralize) گردند [بازداشت، شکنجه، بازجویی، اعدام]. این اهداف اطلاعاتی میتوانند شامل افراد، تاسیسات، سازمانها و مدارک و تجهیزات باشند. یک هدف اطلاعاتی ممکن است بر ضد ما فعال نباشد. (D) not be hostile) روشهای بازجویی و بازداشت: در مورد نحوه بازداشت بسیار مهم است که تیم بازداشت کننده چنان دقیق عمل کند که سوژه [زندانی] از کارآیی آنها به حیرت درآید. سوژه را باید با خشونت از خواب بیدار کرده و از رختخواب بیرون کشیده و بلافاصله چشم بند و دستبند زد . . . رفتار با سوژه پس از رسیدن به مقر [زندانی] - خانه مخفی و امن و غیره [1- سوژه را با چشم بند و دستبند وارد کرده و در تمام طول پروسه هم به همین ترتیب عمل شود 2- به هنگام نقل و انتقال سوژه همیشه دستبند و چشم بند به او بزنید 3- سوژه باید بلافاصله از تمام دستورات اطاعت کند 4- سوژه را به کلی عریان کرده و دستور دهید دوش بگیرد. در زمان دوش گرفتن چشم بند باید زده شود و نگهبان او را نگاه میکند. 5- معاینه کامل پزشکی به عمل آید [چنانکه دان میتریونه

درس داد که دانست تا کجا در شکنجه میتوان جلو رفت. مرگ ناخواسته قربانی به نفع شکنجه گر نیست] تمام حفره های بدن [مقعد، دهان، گوش، آلت تناسلی زنان] باید توسط دکتر و یا نرس مورد بازدید قرار گیرند. 6- تا بعد از بازجویی اول، زندانی باید در زندان انفرادی باشد. 7 - در طول بازداشت، سوژه باید باور کند که رفقاییش او را به امان خود رها کرده اند. 8- سوژه در تمام طول بازجویی باید بفهمد که بازجو سرنوشت زندگی او را به دست دارد و برای زنده ماندن باید همکاری کند 9- هرچه سلول از سر و صدا و هرگونه عامل خارجی مانند نور و رفت و آمد دور باشد اثرات بازجویی سریع تر ظاهر خواهد شد. اثراتی که در زندان عادی هفته ها یا ماه ها طول دارد تا ظاهر شود را میتوان در چند ساعت یا چند روز در سلول تاریک (یا نور کم مصنوعی که هرگز عوض نمیشود) و سر و صدا به داخل آن نفوذ نمیکند (soundproof) ایجاد نمود. E "روشهای کنترل جمعیت" [که اکثرا توسط جمهوری اسلامی نیز به کار گرفته شدند] 1- تحت نظر گرفتن (surveillance) و کنترل کردن مواد غذایی و سوخت و وسایل و مردم 2- صدور کارت شناسایی [کوپن خواروبار و دفترچه مساجد] 3- ثبت نام: تکمیل کننده کارت شناسایی. تمام خانواده ها و اعضای آن و تمایلات سیاسی ثبت شود [طرح مالک و مستاجر] 4- پست بازرسی در هر محله [پست بسیج و سپاه در محلات] 5- گشت پلیس [نارالله، بسیج، امر به معروف، سپاه] 6- کنترل مسافرت و حمل و نقل [بازرسی اتوبوس ها و قطار] 7 - منع عبور و مرور [حکومت نظامی] 8- پست بازرسی جاده ها [ورودی و خروجی همه شهرها]